

مقاومت مدنی در انقلاب‌های شرق اروپا و شوروی

نویسنده: آدام رابرتز
مترجم: بهنام صارمی

Monograph Series

Number 4

The Albert Einstein Institution

Copyright ©1991 by Adam Roberts
First Printing, December 1991
Second Printing, March 1999

Printed in the United States of America
Printed on Recycled Paper

The Albert Einstein Institution

ISSN 1052-1054
ISBN 1-880813-04-1

مقدمه

ناقوس مرگ برای پایان سلطه‌ی کمونیسم، سلطه‌ای که دیگر در کشورهای اروپایی پایان یافته، نه با سلاح هسته‌ای، و در اغلب مناطق، نه حتی با توسل به نیروی نظامی؛ بلکه با مقاومت مدنی به صدا درآمد. در سه ماهه‌ی پایانی سال 1989، «قدرت مردم» در شکل‌های مختلف و عموماً بی‌خشونت، نقش چشمگیری در تضعیف رژیم‌های کمونیستی در چندین کشور اروپای مرکزی و اروپای شرقی¹ داشت. در فاصله‌ی سال‌های 1990-91 قدرت مردمی نقش مهمی در کارزارهای کشورهای بالتیک ایفا کرد که خواهان استقلال از شوروی بودند؛ در آگوست 1991 همین قدرت مردم عامل کلیدی در شکست کودتا در شوروی بود و به همین ترتیب نقش تعیین‌کننده‌ای در تضعیف قدرت کمونیسم در آنجا داشت.

رویدادها در اروپای شرقی و شوروی در سال‌های 1989-91 شباهت‌های چشمگیری داشتند. مردم در خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند، تظاهراتی که تقریباً همواره با خویشنداری و گاهی هم حتی با طنز همراه بود. رژیم‌های کمونیستی که مضطرب شده و در جلب حمایت عمومی ناتوان نشان می‌دادند، به تشکیل رژیم‌های انتقالی دست زدند که البته انتظارات عمومی برای تغییر را برآورده نمی‌کرد، و دیر یا زود باید انتقال قدرت به شکل آزاد و یا دست‌کم جلب حمایت عمومی مبنی بر پایان نظام تک حزبی حاکم صورت می‌گرفت.

ضمانت‌های قانونی که باعث تقدم احزاب کمونیست می‌شد برچیده شدند. خشونتی اگر صورت می‌گرفت، همچون حوادث 17 نوامبر 1989 در پراگ و یک‌ماه بعد از آن در تیمیسوارای رومانی و همین‌طور درگیری‌های آگوست 1991 در شوروی، اغلب از سوی نیروهای امنیتی بود. چنین حوادثی عموماً به زیان عاملان خشونت تمام شد. تمام زنجیرهای رویدادهای شرق اروپا و شوروی را می‌توان به عنوان پیروزی مقاومت مدنی قلمداد کرد. رویدادها این ادعا را تقویت کردند که هر حکومتی، حتی حکومت‌های تمامیت‌خواه، بر پایه‌ی رضایت و همکاری مردم بنا شده است و چنانچه این دو عامل در میان نباشند، آن رژیم‌ها می‌بایست سرنگون شوند.

اگرچه در اغلب این مبارزات، کنش‌های مردمی تا حد زیادی بی‌خشونت بود، اما این شیوه حالت جهان‌شمول هم نداشت. در رومانی از سوی هر دو طرف درگیر در فاصله‌ی سال‌های 1989-90؛ در چندین جمهوری شوروی سابق در 1989؛ و در یوگسلاوی در 1991 که شبح هولناک جنگ داخلی همراه با انتقام جویی ظاهر شده بود، اقدامات خشونت‌آمیزی صورت گرفت. در برابر این پیشینه‌ی نه‌چندان روشن، دشوار است که ادعا کنیم یک گرایش عمومی نسبت به شیوه‌های بی‌خشونت در مبارزات سیاسی وجود دارد. آنچه که می‌توان بر آن پای فشرده این است که نسبت به پیش، شیوه‌های مبارزات بی‌خشونت در بسیاری از فلسفه‌های سیاسی اعم از راست و چپ اهمیت بیشتری پیدا کرده است.

آشکار است که دگرگونی‌ها در دنیای کمونیسم در سال‌های 89-1991 چیزی فراتر از روند تغییرات سیاسی در درون دولت‌ها بود؛ این رویدادها حتی روابط بین‌الملل را هم دستخوش دگرگونی کردند. این ادعا که پایان تاریخ و آغاز نظم نوین جهانی فرا رسیده، ناپخته به نظر می‌رسد؛ اما پایان پیمان ورشو، پایان امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی و به سر آمدن تمامیت‌خواهی شوروی، بی‌تردید رویدادهای بزرگی هستند. به همین ترتیب، شکل‌گیری آلمان واحد در سوم اکتبر 1990 و به عضویت در آلمان سه جمهوری شوروی سابق (استونی، لتونی و لیتوانی) در سازمان ملل در سپتامبر 1991 از پیامدهای این دگرگونی‌ها بود.

در سال 1989، همزمان با اوج گرفتن تحولات در شرق اروپا، «زینگنیو برژینسکی» در پاسخ به این پرسش که «آیا هیچ رویداد تاریخی وجود دارد که بتوان این تحولات را به آنها تشبیه کرد؟» گفت:

«تنها رخداد شبیه به این تحولات، شکست آلمان نازی در جنگ جهانی دوم است. شکستی که به زور اسلحه رقم زده شد. اما این یکی با نیروی عقیده و مقاومت سیاسی صورت می‌گیرد.»²

انقلاب‌های شرق اروپا و شوروی به طور گسترده‌ای به عنوان تایید ارزش‌های سیاسی و نظام‌های سیاسی مشابه دنیای غرب توصیف شد. انقلاب‌هایی که بیشتر در هواداری از یک مدل موجود از نظام سیاسی تا در حمایت از یک نظام انتزاعی در آینده صورت گرفتند. در کنار سایر خواست‌ها، این انقلاب‌ها برای برپایی انتخابات دموکراتیک چند حزبی انجام گرفت، که این خواست در اغلب کشورهای شرق اروپا در سال 1990 محقق شد. «تیموتی گارتون اش» (Timothy Garton Ash) مطرح کرده است که انقلاب‌های شرق اروپا اساساً ایده‌ی تازه‌ای را به ما معرفی نکرد، بلکه «آنچه ارزانی داشت تاکید بر ارزش آنچه بود که ما از پیش داشتیم؛ بازگویی حقایق پیشین و مدل‌های آزموده شده و تاکید بر عناصر اساسی لیبرال دموکراسی و جامعه‌ی اروپایی که به شکل یک مدل بی‌اهمیتا به عنوان خانه‌ی مشترک اروپایی پیش روی ماست.»³

با این وجود ارزیابی این انقلاب‌ها صرفاً به عنوان نمونه‌ای از برتری اندیشه‌ی غربی بر تفکر شوروی سوسیالیستی بسیار ساده‌انگارانه است. این انقلاب‌ها نه از منظر پیروزی‌شان، بلکه از منظر شیوه‌هایی که برای پیروزی استفاده کردند همراهی را عرضه می‌کنند که شایان توجه بیشتری است. همان‌طور که تیموتی گارتون اش نیز می‌گوید، این انقلاب‌ها نه تنها با احیای ایده‌ی جامعه‌ی مدنی، بلکه با بهره‌گیری فراوان از مقاومت مدنی شناخته می‌شوند. در واقع این رویدادها نظر را به بازنگری بنیادین نسبت به ایده‌های ریشه‌دار و عمومی درباره‌ی چگونگی تغییرات سیاسی جلب می‌کنند. همان‌گونه که «استیون لوکس» (Steven Lukes) نوشته است: نظریه‌ی دگرگونی انقلابی در مواجهه با انقلاب‌های دموکراتیک شرق اروپا نیازمند توجه جدی است؛ این انقلاب‌ها بدون جنگ میان دولت‌ها یا در درون دولت‌ها (به غیر از مورد رومانی)، به‌طور از تدروی و بدون وجود فرماندهان رخ دادند. انقلاب‌هایی که اهداف خود را به صورت محدود و مرحله‌ای تعریف کردند تا اهدافی جهانی و خیالی. به طور کلی، متخصصان علوم اجتماعی که رژیم‌های کمونیستی را مورد مطالعه قرار می‌دادند، شاید می‌بایست به ناتوانی خود حتی در پیش‌بینی احتمال وقوع بسیاری از آنچه رخ داد اذعان کنند. شاید چنین ناتوانی تا اندازه‌ای مربوط به غفلت این متخصصان نسبت به بعد اخلاقی زندگی سیاسی باشد.⁴

مطبوعات و بحث‌های عمومی در غرب این رویدادها را به عنوان نمونه‌هایی از مقاومت مدنی چندان پوشش ندادند، مقاومتی که نیروی بالقوه سیاسی عظیمی داشته و نقش چشمگیر هم در روابط بین‌الملل دارد. در اینجا دو دلیل شایان ذکر است؛ دلیل اول برای کم توجهی به دستاوردهای تحسین برانگیز مقاومت مدنی در سال‌های 1989-91 مربوط به میراث نظریه‌های واقع‌گرایی (رنالیستی) است. تقریباً در طول دو نسل، تفکر غرب در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل به شکل ژرفی تحت تاثیر اندیشه‌ی واقع‌گرایی بوده است، اندیشه‌ای که بر عامل قدرت - شامل توان اعمال خشونت - پای فشرده و نقش کلیدی و مخربی در غفلت سیاستمداران و حتی نویسندگان دانشگاهی داشته است. واقعیت این است که رویکرد واقع‌گرایی از منظر روشنفکری تاثیرگذار و از لحاظ سیاسی بسیار پرنفوذ بوده است. بسیاری از دولت‌ها، تخصیص بودجه‌های هنگفت برای دفاع و بازدارندگی را با ارجاع به یکی از جنبه‌های نظریه‌ی واقع‌گرایی توجیه کرده‌اند. با وجود این پیشینه، این احتمال هم نمی‌رفت که مقاومت مدنی (با وجود موفقیت در ایجاد دگرگونی در جوامع کمونیستی) به عنوان راه حلی برای تمام مشکلات به سرعت مورد اقبال قرار گیرد.

دومین دلیل این است که تصویر کردن یک نمونه‌ی کامل از مقاومت مدنی که در برابر رژیم‌های تمامیت‌خواه به پیروزی می‌رسند بسیار ساده‌انگارانه است. این تصویر شرایطی که منجر به رخداد انقلاب شده است را مورد توجه قرار نمی‌دهد، همچنین پیچیدگی رویدادها در هنگام ظهور آن‌ها و روابط ظریف میان عوامل قدرت (همچون قدرت نظامی) در یک سو و دستاوردهای مقاومت مدنی در سوی دیگر را نشان نمی‌دهد.

هنوز هم یک تصویر قطعی در دسترس نیست. اگر سال 1989 سال انقلاب‌ها بود، دهه‌ی نود را باید دورمی‌روشنگری درباره‌ی حکمرانی کمونیسم در شرق اروپا و شوروی نامید. این روشنگری‌ها به طور قطع زنجیره‌ی رویدادهای داخلی و بین‌المللی را شفاف‌تر خواهد کرد، رویدادهایی که اعتماد به نفس را از نخبگان کمونیست سلب کرده و منجر به سقوط قدرت کمونیسم شد.

اکنون سه پرسش اساسی مطرح می‌شود، حتی اگر پاسخ به آن‌ها قطعی نباشد:

1. آیا تغییرات در شرق اروپا و شوروی در سال‌های 1989-91 را می‌توان به فشار از پائین، شامل مقاومت مدنی نسبت داد؟ یا این‌که این دگرگونی‌ها را باید به تغییرات از بالا که با به قدرت رسیدن گورباچف از سال 1985 آغاز شد نسبت داد؟
2. چه شرایط داخلی و بین‌المللی به وقوع مبارزات بی‌خسونت در آن سطح گسترده کمک کرده و باعث کارایی این مبارزات شد؟ چرا تغییرات در برخی کشورها تقریباً به طور کامل بی‌خسونت و در برخی دیگر خسونت‌آمیز بود؟
3. چه درس‌هایی می‌توان از رویدادهای 1989-91 درباره‌ی به کارگیری مقاومت مدنی در سیاست بین‌الملل آموخت؟

مقاومت مدنی

اصطلاح مقاومت مدنی به جنبشی اشاره دارد که در ذات خود مسالمت‌آمیز (بی‌خسونت) است. این اصطلاح گاهی هم بر این دلالت دارد که اهداف جنبش مدنی هستند، به این معنا که سطح گسترده‌ای از جامعه در آن اهداف شریک می‌شوند. مقاومت مدنی در اشکال مختلف در طول تاریخ دیده می‌شود؛⁵ تظاهرات، اعتصاب‌ها، تحصن‌ها، ابداعات تازه‌ای نبوده و در بسیاری از مبارزات در طول این قرن مورد استفاده قرار گرفته‌اند. شیوه‌هایی که شامل برخورد فیزیکی و خسونت‌آمیز نمی‌شوند، حتی در زمانی که طرف مقابل دست به خسونت بزند. این شیوه‌ها در بسیاری از مبارزات همچون مبارزات ضد استعماری، اشغال خارجی، کودتاهای نظامی، مبارزه با رژیم‌های دیکتاتوری و همچنین بر ضد تبعیض نژادی یا جنسی به کار گرفته شده‌اند. در اغلب مبارزات دلایل خسونت پرهیزی مربوط به زمینه‌ی بروز مبارزات بوده تا قواعد مطلق اخلاقی؛ این مبارزات از سنت‌های کنش سیاسی در یک جامعه، تجربه‌ی جنگ و خسونت در جامعه و یا محاسبه‌ی این‌که دست‌یابی به موفقیت با شیوه‌های خسونت‌آمیز میسر نیست، سرچشمه می‌گیرند.

از منظر بحث‌های سیاسی و آکادمیک درباره‌ی احتمال موفقیت این نوع مبارزات، کل میحث مقاومت مدنی در گذشته اغلب از بررسی غیر منصفانه و همچنین ادعاهای مبالغه‌آمیز آسیب دیده است. گاه انتظارات زیاد از حدی که بر دوش مقاومت مدنی گذاشته شده که در آخر باعث بروز سرخوردگی از این شیوه شده است، از این جهت به یک اصلاح نیاز داریم. گذشته از درس‌های فراگرفته شده از رویدادهای 1989-91، هنوز در این مورد که مقاومت مدنی می‌تواند جایگزینی برای عنصر نیروی نظامی در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل باشد تردیدهای بسیاری وجود دارد.

پدیده‌ی نیروی نظامی از یک‌سو و کنش بی‌خسونت از سوی دیگر، اغلب نه تنها به عنوان مقولاتی صرفاً متفاوت از هم، بلکه به عنوان پدیده‌های متضاد با یک‌دیگر تعریف می‌شوند؛ اما در طول زمان روابط میان این دو می‌تواند به شکل ترکیبی

باشد. رهبران جنبش‌های بی‌خشونت حتی هنگامی که بر قواعد مبارزه‌ی خاص خود پافشاری می‌کنند، گاهی هم نسبت به تهدید و توسل به زور تمایل نشان می‌دهند. گاه ممکن است این رهبران از حمایت یا ارتباط با یک دولت خارجی از این جهت که آن دولت توان دفاعی خوبی داشته و ظرفیت کمک به جنبش را دارد استفاده کنند. این رهبران گاهی آگاهانه این موضوع را مطرح می‌کنند که اگر حریف آن‌ها به فشارهای مسالمت‌آمیز پاسخ ندهد، این رویه شورش‌های خشونت‌آمیز را به دنبال خواهد داشت. گاهی این موضوع که در این جهان ظرفیت زیادی برای خشونت وجود ندارد، شکل واقعی به خود گرفته و بهترین توجیه برای توسل به شیوه‌های بی‌خشونت می‌شود. در واقع در عصر بازدارندگی، همچون بازدارندگی هسته‌ای، مقاومت مدنی می‌تواند جایگاهی طبیعی و عقلانی داشته باشد. انقلاب‌های 91-1989 در شرق اروپا و شوروی، در هم پیوستگی میان کنش خشونت‌آمیز و بی‌خشونت را تایید می‌کنند.

گسترش مقاومت مدنی در دهه‌ی 1980

آیا رخداد و حتی موفقیت مقاومت مدنی در سال‌های اخیر افزایش یافته است؟ به نظر می‌رسد به غیر از نمونه‌های شرق اروپا و شوروی هر مدرکی در این‌باره مخدوش و ناقص خواهد بود.

در فوریه‌ی 1986 در فیلیپین تظاهرات چشمگیری مشاهده شد که نشان‌دهنده‌ی «قدرت مردمی» بود. این تظاهرات بعد از آن صورت گرفت که «فریدیناند مارکوس» در انتخابات ریاست جمهوری 15 فوریه به عنوان فرد پیروز معرفی شد، آن هم در شرایطی که پیروزی وی مورد به شدت مورد تردید بود. پس از برگزاری تظاهرات مردمی و ابراز نگرانی‌های بین‌المللی، نامزد مخالف، «کورازون آکوینو» در 25 فوریه به عنوان رئیس‌جمهور سوگند یاد کرد. این رویداد به درستی به عنوان نمونه‌ای از تاثیر قدرت مردمی مورد تحسین قرار گرفت، اما تغییر رژیم به کمک عوامل نظامی انجام شد؛ خانم «آکوینو» با ظرافت خاصی با واحدهای نظامی ارتباط برقرار کرد، همچنین به میزان زیادی از پشتیبانی دولت ایالات متحده بهره برد. در سال‌های پس از انقلاب، دولت وی از چندین کودتا جان سالم به در برد که بخشی از آن را مدیون تمایل برخی واحدهای نظامی به این دولت بود.

برخی عناصر مقاومت مدنی در انتفاضه‌ی 9 دسامبر 1987 در سرزمین‌های اشغالی کرانه‌ی باختری و غزه به چشم می‌آورد، اما این نشان‌ها با شکل کاملی از مقاومت مدنی بسیار فاصله داشتند. انتفاضه با اقداماتی همچون سنگ‌پرانی و از بین بردن کسانی همراه شد که «خائن» نامیده می‌شدند. از همه مهم‌تر، نکته‌ی تلخ این اتفاقات دامن زدن به این باور بود که عامل خشونت هرگز از صحنه حذف نخواهد شد. در این میان نمی‌توانست تجربه‌ی تروریسم و همچنین بیم شدید هر دو سوی منازعه از این‌که طرف مقابل در پی نابودی و حذف کلی اوست را نادیده انگاشت. موضع رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین در پاسخ به حمله آگوست 1990 عراق به کویت تنها بر بار مشکلات افزود. هر چند انتفاضه باعث شد که موضوع اشغال سرزمین‌ها از سوی اسرائیل در عرصه‌ی بین‌المللی همچنان مطرح باشد، اما باعث پایان اشغالگری نشد.

در اواخر دهه‌ی 80 مقاومت مدنی با ناکامی‌های زیادی مواجه شد. در برمه جنبش دموکراسی‌خواهی سال 1988 شکست خورد و نتوانست خود را بازسازی کند. حتی پس از این‌که «اتحادیه‌ی ملی برای دموکراسی» اکثریت کرسی‌های پارلمان را در انتخابات عمومی 27 می 1990 به دست آورد، جنبش باز هم با مشکلات عدیده‌ای مواجه شد. در چین، کشتار میدان «تیان آنمن» در سوم و چهارم ژوئن 1989 به نماد سرکوب بی‌رحمانه‌ی تظاهرات کنندگانی تبدیل شد که بدون سلاح و با

توسل به شیوه‌های مقاومت مدنی به خیابان آمده بودند. در پاناما، جنبش مخالفی که از مقاومت مدنی بهره می‌گرفت، موفق به پایین کشیدن ژنرال «نوریه گاک» از قدرت نشد. نوریه گاک فردی بود که با وجود شکست آشکار خود در انتخابات می 1989 همچنان قدرت را در دست داشت.⁶ در عوض وی در پی حمله‌ی ایالات متحده در دسامبر 1989 از قدرت کنار زده شد. به این ترتیب زمینه‌ی انقلاب‌های شرق اروپا به گونه‌ای بود که بر پایه‌ی آن نمی‌توان گفت که مقاومت مدنی در همه جا کاربرد داشته و یا در موفقیت سریع آن قطعیتی وجود دارد.

تاثیر تغییرات در شوروی بر روی شرق اروپا

در پی به رهبری رسیدن «میخائیل گورباچف» در حزب کمونیست در سال 1985 تغییراتی رخ داد، که در واقع پیش زمینه‌های اساسی برای خیزش‌های پیاپی در شرق اروپا را سبب شد. این تغییرات هم جنبه‌های مختلف حکومت کمونیستی را به پرسش گرفت و هم باعث رشد این باور شد که شوروی نمی‌بایست در دفاع از رژیم‌های نامشروع سوسیالیست دست به مداخله‌ی نظامی بزند. آیا می‌توان از این فراتر رفته و گفت که در آن زمان باور وسیعی مبنی بر مصونیت شرق اروپا در برابر مداخله نظامی وجود داشت؟ یا این‌که وجود چنین باوری شرط لازم برای بروز گسترده‌ی مقاومت مدنی بوده است؟ یا حتی این موضوع را مطرح کرد که این رویدادها به نوعی از سوی گورباچف و همکارانش برنامهریزی شده بودند؟

گورباچف برخی مفاد «دکترین برژنف» را در تابستان 1989 ملغی کرد؛ دکترینی که به موجب آن اگر در کشوری حزب کمونیستی حاکم مورد تهدید قرار بگیرد، دخالت نظامی مجاز شمرده می‌شد، اما این ملغی ساختن ناگهانی نبود و در واقع به واسطه‌ی برخی رویدادها در شرق اروپا به وی تحمیل شد و از برخی جهات هم اقدامی کامل نبود. در شکل اولیه‌ی خود، ایده‌ی گورباچف مبنی بر تشکیل «خانه‌ی مشترک اروپایی» همچنان بر پایه‌ی عقاید کهنه‌ی شوروی بنا شده بود؛ نه رهایی کامل دولت‌ها از دخالت خارجی؛ ایده‌ای که تنها همزیستی مسالمت‌آمیز دولت‌های کمونیستی و غربی را دربر داشت. ابهام طولانی در شوروی درباره‌ی تعهد به قواعد عدم مداخله از یکسو و حفظ نظم تحمیلی در شرق اروپا از دیگر سو تا دوره‌ی گورباچف یعنی سال 1989 ادامه داشت.

در زمان گورباچف، این باور که دستاوردهای سوسیالیسم در شرق اروپا تغییرناپذیرند در ذهن بسیاری از دولت‌مردان اقتدارگرای شوروی قوت گرفت. بنابراین در اعلامیه‌ی 1986 در جلسه‌ی دولت‌های عضو پیمان ورشو در بوداپست اعلام شد: "درخواست برای ایجاد تغییر در مرزهای میان کشورهای اروپایی و همچنین درخواست تغییر در نظام‌های سیاسی-اجتماعی این کشورها، با اعتمادسازی، تقویت تفاهم و حسن همجواری در اروپا تناقض دارد."⁷

گورباچف در کتاب «پرس ترویکا» (Perestroika)، چاپ 1987، اظهاراتی به کار برد که دلالت بر پایان حق مداخله در کشورهای شرق اروپا داشت. به طور مثال وی گفت: "زمان آن رسیده است که نوعی از نگرش‌ها به سیاست خارجی که تحت تاثیر مواضع استعماری بوده تغییر یابد. دیگر شوروی و آمریکا توان اعمال زور به دیگر کشورها را ندارند. امکان سرکوب، اجبار، رشوه دادن، در هم شکستن یا انهدام جایی وجود دارد، اما همه اینها تنها برای یک مدت مشخص دوام دارد."⁸

گورباچف همچنین ظاهراً پذیرفت که در کشورهای سوسیالیستی نیاز به تغییرات اساسی وجود دارد: "تغییرات انقلابی به نیاز اجتناب‌ناپذیر دنیای سوسیالیسم بدل می‌شوند. زمان این تغییرات فرا رسیده است. این تغییرات مربوط به کشورهای سوسیالیست است، اما در واقع به رشد تمدن جهانی کمک می‌کند."⁹

البته در کتاب گورباچف مطالب زیادی دیگری هم وجود داشت که ظاهراً با دکترین برژنف همخوانی داشت و یا دست‌کم با این باور که دستاوردهای سوسیالیسم در شرق اروپا همیشگی هستند سازگار بود: «مفهوم «خانه‌ی مشترک اروپایی» فراتر از هر موضوعی، یکپارچگی اروپا را مطرح می‌کند. یکپارچگی اروپا، حتی در صورتی که دولت‌ها به نظام‌های اجتماعی متفاوت و ائتلاف‌های سیاسی- نظامی متضاد تعلق داشته باشند.»¹⁰

تغییرات بر پایه‌ی این قواعد و همین‌طور تغییرات تازه که امکان دگرگونی وسیع‌تر در شرق اروپا و پایان مداخله‌ی شوروی به بهانه‌ی حفاظت از سوسیالیسم را دربر داشت، در مورد همه‌ی کشورها یکسان نبود. به طور مثال، سخنرانی عمومی گورباچف در 10 آوریل 1987 در پراگ، همچنان همان قالب سیاست سنتی را داشت.¹¹ در اواخر سال 1987 در جشن سالگرد انقلاب بلشویکی در مسکو در حالی که دکترین برژنف به طور رسمی رد نشد، اما گورباچف عنوان کرد که آن دکترین دیگر با تغییرات تدریجی شرق اروپا سازگار نیست... تأثیر این سخن در واقع تشویق آن‌دسته از اهالی شرق اروپا بود که خواستار تغییراتی فراتر از روند اصلاحات در شوروی بودند.¹²

در ششم جولای 1989، گورباچف در سخنرانی خود در شورای اروپا در استراسبورگ همچنان به ارائه‌ی پیام‌های متناقض در مورد آینده‌ی اروپای شرقی ادامه داد: «اما مشکل به احتمال زیاد در جای دیگری نهفته است: مشکل در این هدف سیاسی و باور گسترده بود که تحقق تقسیم اروپا به منزله‌ی پیروزی سوسیالیسم است. این باور اگر در جهت اتفاق بدتری نباشد، در راستای منازعه است. با این روندها هیچ‌گاه وحدت اروپا میسر نخواهد شد. تعلق دولت‌های اروپا به نظام‌های اجتماعی مختلف یک واقعیت است. به رسمیت شناختن شرایط تاریخی و احترام به حق مشروع همه‌ی مردم در انتخاب نظام اجتماعی دلخواهشان، پیش شرط حیاتی برای روند طبیعی اروپاست. نظم سیاسی و اجتماعی این یا آن کشور در گذشته تغییر کرده و ممکن است در آینده هم تغییر کند، اما این موضوع انحصاراً مربوط به مردم بوده و به انتخاب آنان بستگی دارد. هر مداخله‌ای در امور داخلی کشورها، هر اقدامی در محدود ساختن حاکمیت دولت‌ها، حتی در مورد دولت‌های دوست و همپیمان، نارواست.»¹³

هر چند این اظهارات ظاهراً در تناقض با دکترین برژنف بود، اما همچنان جای تردید داشت که آیا در یک بحران جدی، شوروی بر طبق رویه‌ی پیشین خود عمل می‌کند یا بر پایه‌ی اظهارات تازه‌اش. همچنین این تردید هم وجود داشت که آیا سیاست‌های شوروی از سوی گورباچف اعمال شود یا دیگر دولت‌ها. همان‌طور که یکی از اعضای برجسته‌ی «جنبش همبستگی لهستان» بعدها گفت، در پائیز 1989 به نظر می‌رسید که دکترین برژنف در واقع توسط «شواردناده» و دیگران به خاک سپرده شود، اما هنوز مرگ آن قطعی نشده بود.¹⁴

تنها زمانی که انقلاب‌های شرق اروپا در جریان بودند، به نظر می‌رسید که دکترین برژنف به طور کامل ملغی شده است. «گنادی گراسیمف» (Gennady Gerasimov)، سخنگوی وزارت امور خارجه‌ی شوروی در 25 اکتبر در تلویزیون ایالات متحده گفت: «اینک بر طبق دکترین «فرانک سیناترا» (Frank Sinatra) (خواننده و بازیگر آمریکایی) عمل می‌کنیم؛ وی ترانه‌ای با عنوان «آن‌طور که خود می‌خواستم» دارد، بنابراین هر کشوری خود تصمیم می‌گیرد که چه راهی را انتخاب کند.»¹⁵ این اظهارات به طور گسترده‌ای مورد توجه قرار گرفته و این‌گونه برداشت شد که اتحاد جماهیر شوروی برای جلوگیری از تغییرات در شرق اروپا دست به مداخله‌ی نظامی نخواهد زد. در روزهای 26-27 اکتبر، در جلسه‌ی پیمان ورشو در پایتخت لهستان، وزیران خارجه‌ی این پیمان تعیین چگونگی توسعه‌ی سیاسی-اجتماعی دولت‌ها را حق مسلم آن‌ها دانسته و این موضوع را به رسمیت شناختند. سپس در چهارم دسامبر 1989، رهبران پنج دولت عضو پیمان ورشو که در سال 1968 به چکسلواکی حمله کرده بودند، در مسکو گرد هم آمده و اعلام کردند که «اعزام نیروهای نظامی به چکسلواکی در سال 1968 مداخله در امور داخلی چکسلواکی بوده و می‌بایست محکوم شود (برای اولین بار در جلسات

پیمان ورشو در این جلسه نمایندگان غیر کمونیست جایگاه برابر با نمایندگان کمونیست پیدا کردند) خاکسپاری نهایی دکتورین برژنف آن‌هم بدون تشریفات نظامی، بیش از آن‌که سبب انقلاب‌های 1989 باشد در واقع از پی آمدهای آن انقلاب‌ها بود؛ اما سست شدن این دکتورین که از پیش آغاز شده بود، بی‌گمان به انقلاب‌ها کمک کرد.

یکی از عواملی که احتمالاً به فرسایش دکتورین برژنف منجر شد، افغانستان بود. 9 سال مداخله نظامی شوروی در افغانستان پس از کشته شدن 13 هزار نیروی شوروی در جنگی بی‌حاصل و بی‌پایان در فوریه 1989 پایان گرفت. وزیر امور خارجه شوروی، «ادوارد شوارنداز» در 23 اکتبر 1989 گفت که اعزام نیروی نظامی به افغانستان " برخلاف ارزش‌های عمومی بشری بود ... ما به طور جدی قوانین و هنجارهای حزبی و مدنی خود را نقض کردیم." 16 تجربه تلخ افغانستان باعث دلسردی عمیق رهبران شوروی نسبت به مداخله در هر کشور دیگر شد. بنابراین شاید فعالان مقاومت مدنی در شرق اروپا تا اندازه‌ای مدیون مجاهدین سرسخت و جنگجوی افغانستان باشند. تنها ملغی شدن دکتورین برژنف نبود که به روند تغییرات در شرق اروپا کمک کرد، بلکه روند همه‌جانبه‌ی به پرسش کشیدن بسیاری از جنبه‌های سوسیالیسم و میراث استالین و برژنف، تأثیر ثانویه‌ی زیادی در این کشورها داشت؛ کشورهایی که شوروی نظام‌های سوسیالیستی را به آن‌ها تحمیل کرده بود. این روند پرسشگری به ویژه در کشورهای رخ داد که بیشتر مدعی وفاداری به شوروی بودند؛ آلمان شرقی، چکسلواکی و بلغارستان نمونه‌های قابل توجه در این زمینه هستند.

عامل مهم دیگر در روند دگرگونی در شرق اروپا، به کارگیری دکتورین دفاع نظامی از سوی شوروی بود. اعلام رسمی این دکتورین در نشست سران پیمان ورشو در ژوئن 1986 در بوداپست صورت گرفت. 17 اگرچه این اعلام رسمی و دیگر اعلان‌ها فاقد صحت عملی و نظری بودند، اما برای نیروهای نظامی که نه تنها در اهداف کلی بلکه در ساختار نیروها، آرایش نظامی و استراتژی‌ها به طور آشکار دفاعی بودند، امتیاز ویژه‌ای به شمار می‌رفت. این دکتورین که از سوی شوروی تنظیم و تکمیل شد، از اهمیت حفظ نیروهای فراوان شوروی در شرق اروپا کاست و در واقع مبنایی برای اعلام عقب نشینی جزئی از شرق اروپا شد. همین دکتورین همچنین زمینه‌ای را برای یکی از کشورهای شرق اروپا به نام مجارستان ایجاد کرد تا به سمت مرزهای آزاد سوق پیدا کند.

بر خلاف پیشینه‌ای که ذکر شد، به طور طبیعی، برخی صاحب‌نظران تغییرات در اتحاد جماهیر شوروی و سیاست‌های گورباچف را عامل دگرگونی در شرق اروپا قلمداد می‌کنند. همانطور که «سرگئی کاراگانف» (Sergei Karaganov)، معاون موسسه‌ی اروپایی علوم آکادمی اتحاد جماهیر شوروی نوشته است: "رویدادهایی که در شرق اروپا در ماه‌های پایانی 1989 رخ داد، از بسیاری جهات موفقیت چشمگیر سیاست اروپایی شوروی را تأیید می‌کند ..."

از نگاه مسکو، می‌توان گفت که تمامی این رویدادهای مثبت - اگرچه نه انحصاراً، اما تا حد زیادی به دلیل دگرگونی در تفکر و سیاست ورزی شوروی رخ داد. 18

همچنین وزیر امور خارجه شوروی، ادوارد شوارنداز، در کنفرانس حزب کمونیست شوروی در جولای 1990 گفت: "آیا ما دیپلمات‌ها، وزیران و رهبران رده بالای سیاسی می‌دانستیم که در شرق اروپا چه رخ خواهد داد؟ من هیچ‌گاه به این پرسش پاسخ ندادم، اما اکنون باید پاسخ دهم؛ بله، ما همه چیز را پیش‌بینی کرده و احساس کرده بودیم. ما احساس کردیم که چنانچه تغییرات اساسی صورت نگیرد، رخدادهای تاسف باری در پی خواهد داشت." 19

حقایق بسیاری در این ادعا نهفته است، تصور این‌که تغییرات در شرق اروپا بدون اعمال تغییرات گسترده در سیاست داخلی

و خارجی شوروی امکان‌پذیر بود دشوار است. از سوی دیگر این گمان که این انقلاب‌ها بخشی از سیاست شوروی بوده نیازمند بررسی دقیق است. در شرایط سردرگمی که شوروی سال 1989 در آن به سر می‌برد، گورباچف سعی می‌کرد که نشان دهد همه چیز تحت کنترل است. به نظر نمی‌رسد که خود وی و یا همکارانش بتوانند ادعا کنند که مسئول چنین رویدادهایی که پیامدهای فراوانی داشت بودند. شواهد نشان می‌دهد که حداکثر کاری که شوروی توانست در مورد دگرگونی‌های شرق اروپا بکند، برنامه‌ریزی برای کنترل تغییرات به سود اصلاح‌طلبان کمونیست همچون «ایگون کرنز» (Egon Krenz) در آلمان شرقی یا «پیتر ملادنوف» (Peter Mladenov) در بلغارستان بود؛ و نه این‌که مایل به تغییرات بنیادین و گذار به نظام‌های چند حزبی باشد.

«ارنست کاکس» (Ernest Kux) توصیف جالبی از تاثیر تغییرات درونی شوروی بر روی انقلاب‌های شرق اروپا دارد:

"برنامه‌ی اصلاحی گورباچف به نام «پرسترویکا» (Perestroika) ابتدا به شرق اروپا انگیزه داده و سپس تحولات آن منطقه را سرعت بخشید. اما سرانجام این شکست طرح پرسترویکا به عنوان یک "انقلاب از بالا" در شرق اروپا و شوروی بود که باعث بروز "انقلاب از پایین" در لهستان، مجارستان، لایپزیگ، پراگ، صوفیه و بخارست شد.²⁰

مقصود رهبران شوروی نسبت به شرق اروپا هر چه بوده باشد، از نگاه ناظران بیرونی خیلی بعید است که در تابستان 1989 شوروی با آسودگی از بین رفتن کمونیسم را تماشا می‌کرده است. مخصوصاً که در ماه‌ها و سال‌های پیش از پائیز 1989 به هیچ وجه مشخص نبود که برنامه‌ی اصلاحی گورباچف ممکن است یا می‌تواند شکاف جدی در سلطه‌ی حزب کمونیست بر شوروی و شرق اروپا را باعث شود. برخی در غرب، و شاید حتی در شرق، هنوز تحت تاثیر این بحث هستند که نظام‌های تمامیت‌خواه کمونیستی قابل تغییر نبوده و یا دست‌کم احتمال تغییر در آن‌ها اندک بود.²¹ حتی آن‌دسته که به درستی ژرفای تغییرات در مسکو را دریافتند، هنوز شک داشتند که چطور این تغییرات می‌تواند در دور دست‌ها شرق اروپا را تحت تاثیر قرار دهد. بسیار دور از واقعیت است که بگوییم تغییرات اصلاحی که در سال‌های 1953 و 1956 به وقوع پیوست، در مسکو باعث تراژدی‌های پیش آمده در اروپا بود. علاوه بر این، با وجود همه‌ی اصلاحات سیاسی که گورباچف اعلام کرد، او همچنان هوادار نظام تک حزبی بود و تا پایان نوامبر 1989 هم بر این روند تاکید داشت.²²

تعداد بسیار اندکی از دانشگاهیان و متخصصان دیپلماتیک در شرق اروپا توانسته‌اند سقوط بسیار سریع نظام‌های سوسیالیستی را که با اندک میزان خونریزی انجام شد پیش‌بینی کنند، سقوطی ریچارد دیوی (Richard Davy)، مفسر با تجربه در روابط شرق و غرب در اروپا، در سال 1980 با تردید بسیاری ابراز داشت که "ممکن است شوروی تحت رهبری جدید خود از هزینه و فایده‌ی حکمرانی به شرق اروپا ارزیابی داشته باشد و حتی امکان دارد به دنبال راه امنی برای واگذاری کل سرمایه‌گذاری خود در شرق اروپا بگردد."²³ با این حال نظیر این اظهارات بسیار کم مطرح می‌شد.

در زمان گورباچف نسبت به این‌که تغییرات در شرق اروپا تا چه حد پیش خواهد رفت، تردید زیادی وجود داشت. «ویلیام اچ. لونس»²⁴، در سال 1987 در مجله‌ی Foreign Affairs ابراز کرد که "گورباچف تصمیم به کنترل شرق اروپا دارد تا مطمئن شود که تغییرات بنیادینی در روابط شوروی و اعضای پیمان ورشو رخ نداده و اطمینان حاصل کند که گروه‌های مخالف فعال در شرق اروپا قدرت را به دست نخواهند گرفت."²⁴

این اظهارات محتاطانه به این دلیل مطرح می‌شد که شوروی عمیقاً با نظام امنیتی در شرق اروپا پیوند داشت، نظامی که محصول فاجعه‌ی جنگ جهانی دوم بود و از قرار معلوم این نظام امنیت و ثباتی برای اتحاد جماهیر شوروی به همراه آورده بود که نه تنها دولت‌های پیشین بلکه هیچ نیروی آلترناتیوی تا به حال به آن دست پیدا نکرده بود. «تونی جود» (Tony Judt) در 1989 نوشت: "این موضوع آشکار است که شوروی با هرگونه تغییری در پیمان "یالتا" مخالفت کند، چرا که

باز کردن نقشه‌ی اروپا به منظور تجدیدنظر دیپلماتیک، خاطرات زیادی را زنده خواهد کرد. به این ترتیب، به نظر می‌رسد درست است که انتظار داشته باشیم تقسیمات فعلی با اندکی تغییرات در حاشیه‌ها، همچنان باقی بمانند و این تغییرات هم به نوبه‌ی خود باعث تشکیل دوباره‌ی منطقه‌ای به نام اروپای مرکزی مستقل نشود.²⁵

آن‌هایی که احتمال تحولات در شرق اروپا را پیش‌بینی می‌کردند همچنان در محاسبات خود محتاط بودند. «چارلز گتی» (Charles Gati) در سال 1987 به درستی اشاره کرد که گورباچف فقط برای چند سال دبیرکل حزب کمونیست شوروی بوده و اطمینان زیادی وجود ندارد که در قدرت باقی بماند؛ در حالی‌که دولت‌های کمونیستی شرق اروپا در آن زمان به طور میانگین 24 ساله بودند که قدرت را کاملاً در دست داشتند.²⁶ گتی یکی از ناظرانی بود که بر احتمال بروز اصلاحات در لهستان و مجارستان تاکید بیشتری داشت، تا مقاومت توده‌ای در دیگر کشورهای شرق اروپا که ارتدکس تر بودند.²⁷ این سخن درستی است که تحولات شرق اروپا از اصلاحات لهستان و مجارستان در 1989 آغاز شد، اگرچه در ادامه، این تحولات با مشارکت عملی و غیرقابل پیش‌بینی مردم با مقاومت مدنی نیز همراه شد.

لهستان

بررسی آغاز جریان تحولات در کشورهای شرق اروپا را باید از لهستان آغاز کرد. لهستان، همراه با مجارستان، مشعل تلاش برای دستیابی به دموکراسی چندحزبی را در شرق اروپا روشن کرده و شرایطی را فراهم آورد که مردم در دیگر کشورها به این باور برسند که تغییر امکان‌پذیر است. لهستان اولین کشور در اروپای شرقی بود که به طور مصمم به سوی دولت غیرکمونیستی حرکت کرد. در 4 ژوئن 1989، نامزدهای «جنبش همبستگی» کمونیست‌ها را در انتخابات پارلمان این کشور شکست دادند. در 24 آگوست 1989 کنگره‌ی ملی لهستان، «تادئوش مازاویتسکی» عضو جنبش همبستگی را به عنوان نخست‌وزیر این کشور برگزید. در 12 سپتامبر همان سال، کنگره این کشور که در آن اعضای جنبش همبستگی اکثریت را تشکیل می‌دادند طرح نخست‌وزیر را برای ائتلاف شورای وزیران پذیرفت.

تغییرات در لهستان حاصل فشار از پایین و در واقع بواسطه‌ی مقاومت مردمی بود. بیش از 20 سال، مقاومت مدنی لهستانی‌ها به ویژه کارگران، به طرز چشمگیری در رشد تدریجی تفکرات رهبری حزب حاکم موثر واقع شده بود. در طول این روند، سلاح اعتصاب نقش مهمی داشت.²⁸ اعتصاب‌ها در بندرهای «بالتیک» در زمستان 71-1970 با وجود سرکوب بی‌رحمانه ظرفیت چنین کنشی را به خوبی به تصویر کشید. اعتصاب‌ها و تظاهرات‌های بعدی در طول دو دهه، بر ضعف حزب کمونیست افزود که این تلاش‌ها بهانه‌ای برای تصویب نشدن حکومت نظامی در دسامبر 1981 شد.

در جریان دگرگونی‌های لهستان در سال‌های 1980، باید به نقش چشمگیر مقاومت مدنی توجه کرد. جنبش همبستگی توانایی خوبی در جلوگیری و به عکس، رها کردن نیروی هوادارانش را داشت. در دسامبر 1988، زمانی‌که بحث‌های مهم در مورد آینده‌ی لهستان در جریان بود، «میتزیسلاو راکوسکی»؛ شخصیت برجسته‌ی حزب کمونیست اعلام کرد که «لخ والسا» (Lech Walesa) نسبت به سال 1981 (یعنی زمانی‌که رویارویی جنبش با مقامات به اعمال حکومت نظامی انجامید) انسان دیگری شده است؛ والسا خواستار تغییرات تدریجی و اجماع با حزب کارگران متحد لهستان بود.²⁹

تغییرات در لهستان همچنین محصول دگرگونی تدریجی در درون حزب کمونیست و نهادهای دولتی بود. نظام حکومتی کمونیستی از نظر سیاسی و اخلاقی فاسد بود و خیلی دیر متوجه این واقعیت شد.

به منظور ایجاد کثرت‌گرایی سیاسی که توسط جنبش همبستگی نوشته شده پیشنهادها از سوی کمیته‌ی مرکزی حزب

اتحادیه‌ی کارگران لهستان در سال 1989 مورد تایید قرار گرفت. «ماریان اورزکوسکی» (Marian Orzechowski)، عضو ارشد کمیته‌ی سیاست‌گذاری و اجرایی و همچنین یکی از ایده‌پردازان اصلی حزب، طرح ابتکاری را به منظور تکثرگرایی سیاسی و تکثر در اتحادیه‌ی بازرگانی ارائه داد. در نهایت پس از مذاکرات سخت و نفس‌گیر (که در آن رهبران تهدید به استعفا کردند)، این طرح مورد پذیرش قرار گرفت؛ طرحی که پایه و اساس لازم برای انتخابات ماه ژوئن و تشکیل حکومت غیرکمونستی آگوست-سپتامبر 1989 را مهیا کرد.

در فاصله‌ی 89-1988 را کوسکی به عنوان نخست وزیر لهستان نقش کلیدی در تصمیم‌گیری برای برگزاری انتخابات و همچنین تشکیل دولت ائتلافی در آگوست 1989 داشت. بعدها از وی پرسیده شد در روز واگذاری قدرت - که در واقع روز آغازین دوره‌ی پس از کمونیسم بود- چه احساسی داشت؟ وی پاسخ داد: "... برای من کاملاً روشن بود که این نوع جنبش کمونیستی که در دهه‌ی 20 پا گرفت و مفهوم سوسیالیسم را در دهه‌های بعد گسترش داد، دیگر آینده‌ای نداشته و راه دیگری به جز پذیرش نتیجه‌ی انتخابات وجود ندارد. علاوه بر این، این واقعیت تاریخی را پذیرفته بودم که احزاب کمونیست در اروپا قدرت نفوذ خود را در میان مردم از دست داده بودند و تنها کاری که در آن زمان می‌شد کرد ایجاد فضا برای بروز یک چپ جدید بود ...".³⁰

روشن است که عوامل داخلی، هر چند مهم، تنها عامل تشکیل حکومت غیرکمونستی در لهستان نبودند. تحولات در شوروی نقش حیاتی در افزایش تمایل حزب اتحادیه‌ی کارگران لهستان به مصالحه با جنبش همبستگی داشت. همچنین، برخی اقدامات قدرت‌های غربی، به ویژه در اوایل دهه‌ی 80 هم قابل توجه است از سوی دیگر سیاست تحریم که در سال 1981 پس از برقراری حکومت نظامی از سوی «ریگان» اعلام شد به نوبه‌ی خود تأثیرگذار بود. این طرح شامل تحریم‌های محدود برای اهداف محدود شامل؛ ملغی کردن قوانین مربوط به اعلام حالت فوق‌العاده، آزادی زندانیان سیاسی و از سرگیری گفت‌وگوهای حکومت با جنبش همبستگی بودند. همزمان با روند تحقق این اهداف، تحریم‌ها هم رفته رفته لغو شدند.

به این ترتیب باید گفت که اگرچه بخش اعظمی از پایان سلطه‌ی کمونیسم در لهستان به واسطه‌ی مقاومت مدنی بود، اما این کشور تصویر چند وجهی را در این تغییر از خود نشان می‌دهد. مقاومت مدنی در طول دو دهه و چند مرحله مهم عامل پیش‌برنده و حیاتی برای دگرگونی بود، اما بعید به نظر می‌رسد تغییراتی که مقاومت مدنی به آن‌ها دامن می‌زد به تنهایی به پیشبرد دموکراسی منتهی شود. برقراری حکومت نظامی در سال 1981 در واقع پاسخ مستقیم به فشارهای جنبش همبستگی بود که برای جلوگیری از تهدید به دخالت نظامی از سوی شوروی ضروری به نظر می‌رسید.³¹ از این گذشته، دگرگونی تدریجی در دیدگاه کسانی که در قدرت بودند به اندازه‌ی مقاومت مدنی اهمیت داشت؛ هر چند که باید اذعان کرد همین دگرگونی تدریجی عمیقاً تحت‌تأثیر عملکرد منضبط، فراگیر و موثر از سوی رهبران نیروهای اپوزیسیون صورت گرفت.

مجارستان

مجارستان نیز نقش پیشگامانه‌ای در ایجاد تغییر شرایط در دیگر کشورهای شرق اروپا ایفا کرد. بخشی از این تحولات به واسطه‌ی رسیدن به نظام سیاسی و اقتصادی تکثرگرا در مجارستان، و بخشی دیگر هم تحت‌تأثیر رخدادهای مهم در آلمان شرقی؛ همچون اجازه‌ی عبور مهاجران از آلمان شرقی به اتریش صورت گرفت. تحولات در مجارستان - حتی پیش از لهستان- با فراگشت تدریجی در افکار، به ویژه در تفکر اعضای حزب کمونیست شناخته شد. این تغییرات بسیار تحت تأثیر خاطرهای مجارها از انقلاب 1956 و همچنین به واسطه‌ی آگاهی عمیق از لزوم اصلاحات اقتصادی به منظور رقابت در صحنه‌ی بین‌المللی صورت گرفت. اگرچه تظاهرات و اعتصابات‌های مهمی انجام شد، اما در این کشور رویارویی شدید یا

انتقال قدرت ناگهانی، از آن نوع که در دیگر کشورها در سال 1989 رخ داد را شاهد نبودیم.

اهمیت مجارستان به عنوان کشوری که توانست به صورت تدریجی به تغییرات بزرگ دست یابد، در سال 1969 پیش‌بینی شده بود. در 18 آوریل 1969، یعنی هشت ماه پس از حمله‌ی شوروی به چکسلواکی، زمانی که برکناری «الکساندر دوبچک» (Alexander Dubcek) از سمت دبیرکلی حزب کمونیست چکسلواکی مطرح شد، روزنامه‌ی حزب کمونیست چکسلواکی (Rude Pravo) سرمقاله‌ی را نوشت که در واقع پایان نگرانی‌های اصلاح‌طلبانی بود که در نظر داشتند با توسل به روش‌های مسالمت‌آمیز از اشغال نظامی جلوگیری کنند. این مقاله ضمن تجلیل از اصلاحات اقتصادی در مجارستان، در واقع پذیرش نوع دیگری از شیوه‌ی تغییر در شرق اروپا بود، شیوه‌ی که با تغییرات تدریجی بیشتری همراه بود. از میان تمام کشورهای سوسیالیست که هر کدام به درجه‌ای از اصلاحات اقتصادی دست زده‌اند، مجارستان تحسین برانگیزترین پیشرفت‌ها را داشته است. اقدامات محتاطانه و برخی راه‌حلهایی که اتخاذ شده، نظرها را به خود جلب کرده است... اصلاحات در سازوکارهای سیاسی هنوز مسالمت‌آمیزی اصلی مجارستان به شمار می‌رود که حل آن احتمالاً راه‌های دیگری را می‌طلبد، اما چنانچه اصلاحات اقتصادی متوقف نشود، همین اصلاحات سیاسی هم اجتناب‌ناپذیر خواهد بود... ما برای دوستان مجار خود آرزوی موفقیت‌های بیشتری داریم... موفقیت آنان می‌تواند به طور مستقیم به کار ما آید.³²

در پایان سال 1988 دگرگونی در مجارستان به نقطه‌ای رسید-البته برای آنان که از سال‌های پیش تحولات را دنبال می‌کردند چندان شگفت‌انگیز نبود- که تکثرگرایی اقتصادی و سیاسی به طور فزاینده‌ای به عنوان هدف تحولات شناخته شد. در جولای 1988، نخست وزیر این کشور، «کارولی گروش» در جریان دیدار خود از ایالات متحده گفت که وی می‌تواند هر نوع نظامی از جمله نظام چند حزبی در مجارستان را در نظر داشته باشد.³³ در واقع با پذیرش دموکراسی چند حزبی (اگرچه نه در شکل برگزاری انتخابات)، مجارستان با فاصله‌ی چشمگیری از لهستان جلوتر بود. در سپتامبر 1988، حزب دموکراتیک مجارستان تشکیل شد. در 13 نوامبر ائتلافی از گروه‌های مخالف درخواست خود را برای برگزاری انتخابات آزاد مطرح کردند.³⁴ در 11 ژانویه 1989 پارلمان مجارستان قانونی را تصویب کرد که به شهروندان اجازه‌ی تأسیس انجمن‌های مستقل را می‌داد. وزیر دادگستری مجارستان «کالمن کولچار» در همان زمان گفت: "نوسازی جامعه‌ی مجارستان نمی‌تواند در قالب نظام سیاسی اقتدارگرا پیشرفتی داشته باشد. جامعه از بسیاری جهات، و بسیار زیاد، نسبت به چهار دهه‌ی گذشته دست‌خوش دگرگونی شده است.³⁵

در ماه ژوئن چندین حزب جدید تشکیل شدند و در 21 ژوئن 1989، «ایمره پوزگای» (Imre Poszgay)، رهبر اصلاح طلب حزب کارگران سوسیالیست مجارستان گفت که این حزب قواعد نظام سیاسی دموکراتیک برپایه‌ی انتخابات آزاد و رقابتی را پذیرفته است. سرانجام در 18 سپتامبر مذاکرات پی در پی و پیچیده میان حزب حاکم و سازمان‌های مخالف نتیجه داد و پس از ماراتنی که 238 جلسه در برداشت، توافقی حاصل آمد که پایه‌گذار انتخابات ریاست جمهوری، قانون اساسی جدید و قوانین انتخاباتی تازه شد. نقش پوزگای در این میان، نمونه قابل توجه از نقشی است که شخصیت‌های بانفوذ در احزاب کمونیست حاکم شرق اروپا در جریان تحولات ایفا کردند.

همزمان با این موضوع، فشار نیرومند و قاعده‌مند از سوی مردم مجارستان به میزان زیادی به تحولات کمک کرد. فشارهای مردمی در بسیاری رخدادهای همچون تظاهرات سال 1988 (که با سرکوب خشونت‌آمیز پلیس همراه بود) و تظاهرات ژوئن 1989 (که با مجوز مقامات وقت) در مراسم گرامیداشت یاد ایمره ناگی که در جریان انقلاب 1965 مجارستان کشته شده بود، بروز خیابانی پیدا کرد. در تظاهرات 16 ژوئن 1989، «ویکتور اوربان» از حزب جوانان دموکرات در برابر جمعیتی 200 هزار نفری در حالی که تصاویر به طور زنده از تلویزیون پخش می‌شد در نطق پیامبرگونه اعلام داشت که: "اگر ما به روح و توان خود اعتماد داشته باشیم، می‌توانیم دیکتاتوری کمونیستی را پایان

بخشیم؛ اگر ما به اندازه‌ی کافی مصمم باشیم، می‌توانیم حزب حاکم را به برگزاری انتخابات آزاد وادار کنیم؛ و اگر آرمان‌های سال 1956 را از یاد نبریم، خواهیم توانست حکومتی را برگزینیم که مذاکرات فوری برای خروج نیروهای نظامی روس از مجارستان را آغاز کند.³⁶

در واقع همزمان با این تظاهرات بود که طرح تحول به نظام تک‌ترگرا و تغییر در قانون اساسی در مجارستان پایه‌ریزی شد؛ طرح‌هایی که به اعلامیه‌های 21 ژوئن و 18 سپتامبر 1989 منجر شد. به نظر می‌رسد که فشارهای مردمی و تغییرات قانونی به شکل متقابل تأثیرگذار بودند.

یکی از جلوه‌های قابل توجه دگرگونی‌ها سال 1989 مجارستان به بازگشایی مرز این کشور با اتریش - روندی که در می 1989 و با شکستن حصارهای مرزی آغاز شده بود- مربوط می‌شود. این رویداد پیامدهای بزرگی داشت، به طوری که هم به پناهجویان آلمان شرقی امکان داد از طریق مجارستان به اتریش بروند و هم این امید را زنده کرد که می‌توان پرده‌ی آهنین در تمام کشورهای کمونیستی را برانداخت. اما سوال این است که چه عاملی سبب شد که رهبران مجارستان چنین گام شجاعانه‌ای را بردارند؟

یکی از عوامل مهم قوانین بین‌المللی بودند که نقش بارزی در تحولات 1989 شرق اروپا ایفا کردند. در 17 مارس 1989، مجارستان اولین کشور آلمان شرقی بود که کنوانسیون 1951 سازمان ملل در امور پناهندگان و همچنین پروتکل الحاقی 1967 را به طور رسمی پذیرفت، اقدامی که در پی سرازیر شدن 13 هزار تن از اقوام مجار تبار از رومانی به مجارستان رخ داد. امضای این کنوانسیون پشتوانه‌ی محکمی را در پائیز آن سال برای مجارستان ایجاد کرد تا به موجب آن در تصمیم خود برای عبور دادن پناهجویان آلمان شرقی به اتریش مصمم‌تر شوند. امضای این کنوانسیون همچنین دلیل قانونی برای ملغی کردن توافق مخفیانه 10 سپتامبر با آلمان شرقی به دنبال داشت؛ توافقی که در ژوئن 1969 امضا شده بود و بر پایه‌ی آن شهروندان آلمان شرقی و مجارستان حق عبور از کشور مقابل برای رفتن به کشور ثالث را نداشتند.³⁷

باز شدن مرز مجارستان-اتریش تا اندازه‌ی مدیون دکترین جدید «دفاع بازدارنده» بود. در 8 سپتامبر 1989، مقامات مجارستان اعلام کردند که این کشور تسلیحات دفاعی خود در مرزهایش با اتریش و یوگسلاوی را تا 50 کیلومتر عقب بکشد. همچنین پیشنهاد شد این دو کشور همسایه‌ی مجارستان (یوگسلاوی و اتریش) متقابلاً همین اقدام را انجام دهند تا به این صورت، منطقه‌ای 100 کیلومتری شامل تسلیحات و نیروهای نظامی و تنها برای دفاع از مرزها تشکیل شود.

مجارستان همچنین عنوان کرد که از بودجه‌ی نظامی خود کاسته و از جمله تعداد تانک‌های خود را به نصف کاهش خواهد داد. مجارستان همچنین خواستار این شد که برخی نیروهای نظامی شوروی (همچون گردان‌های تانک) مجارستان را ترک کنند. آشکار است که ارتباط مهم میان این اعلان‌ها و تصمیم کلیدی (تقریباً همزمان) مجارستان مبنی بر گشودن مرز خود با اتریش وجود داشت؛ تصمیمی که پیامدهای سیاسی گسترده‌ای را در شرق اروپا در پی آورد.

آلمان شرقی

رویدادها در آلمان شرقی با فروریختن دیوار برلین در روز جمعه، 10 نوامبر 1989 به اوج خود رسید. آلمان شرقی نمونه‌ای از رژیم‌های را به تصویر می‌کشد که خود نسبت به اصلاح بی‌میل است ولی مجبور به تغییر شده و رهبران‌ش با فشار مسالمت‌آمیز مردم مجبور به کنارگیری می‌شوند. نشانه‌های متعددی از مخالفت‌های مسالمت‌آمیز همچون درخواست برای نظارت بر انتخابات ماه می، مهاجرت‌های گسترده و تظاهرات در اشکال گوناگون در تابستان 1989 فزونی یافته بود.

پس از ماه می، روانه شدن سیل مهاجران به غرب از طریق مجارستان، شخصیت‌های بسیاری در رژیم آلمان شرقی به تفکر در مورد بی‌فایده بودن دیوار برلین و برخی دیگر از سیاست‌های اصلی این نظام واداشت. در ماه سپتامبر، جنبش تازم‌ای به نام «تریبون نو» که نهادی بدون دفتر مشخص، کارمند و بودجه بود پا به عرصه گذاشت، اعضای آن ضد سوسیالیست نبودند و بیشتر تلاش خود را به درخواست مستقیم برای اصلاحات دموکراتیک محدود کردند. در اکتبر و اوایل نوامبر، تظاهرات گسترده در برلین شرقی، لایپزیگ و دیگر شهرها، بیشتر این موضوع را ثابت کرد که رژیم، کنترل بر روی مردم را از دست داده است. این تظاهرات همچنین نشان از آن داشت که تمایل عمومی بیشتر معطوف به غرب است تا رهبران تریبون نو. در واقع کل این روند دستاورد بزرگی برای فشار از پایین با شیوه‌های مسالمت‌آمیز بود.

در روز 8 اکتبر، تظاهرات 30 هزار نفری در شهر «درسدن» (Dresden) (جایی‌که شخصیت میانه رویی همچون هانس مودرو رهبر حزب کمونیست بود) مقامات توافق کردند که با نمایندگان تظاهرات گفت‌وگو کنند. در 9 اکتبر و در پی مراسم معمول هر دوشنبه در کلیسای سنت نیکولاس شهر لایپزیگ با نام «دعا برای صلح»، 50 هزار نفر به خیابان‌ها آمدند، رویدادی که به عنوان «نقطه‌ی عطف» در انقلاب آلمان شرقی از آن یاد می‌شود. ترس زیادی از اعمال خشونت از سوی مقامات آلمان شرقی وجود داشت. همچنین احتمالاً به دلیل درخواست برخی چهره‌های خوشنام به پرهیز از خشونت این تظاهرات به خشونت کشیده نشد. 38 در 11 اکتبر شورای مرکزی حزب حاکم، حزب اتحاد سوسیالیست، ضرورت گفت و گو با مردم را پذیرفت؛ و در 18 اکتبر «اریک هانکر» (Erich Honecker) پس از 18 سال حضور در قدرت، از ریاست دولت و حزب حاکم کناره‌گیری کرد و «ایگون کرنز» (Egon Krenz) که به عنوان یک اصلاح‌طلبی شناخته نمی‌شد جای او را گرفت. این جابجایی باعث نشد که تظاهرات کنندگان که تحت رهبری تریبون نو خواستار تغییرات بنیادین‌تر بودند از کار خود دست بکشند. در 30 اکتبر بالغ بر 300 هزار نفر در شهر لایپزیگ و در 4 نوامبر در حدود نیم میلیون نفر در برلین شرقی دست به تظاهرات زدند. همزمان با ادامه‌ی روند فرار مردم از کشور، دولت و شورای مرکزی حزب حاکم استعفا دادند؛ در 9 نوامبر محدودیت‌های مسافرتی برداشته شد و دیوار برلین به طور قاطع فرو ریخت. از آن پس انتخابات آزاد به عنوان یک خواست اجتناب‌ناپذیر مطرح شد و در ادامه، این خواست به تشکیل اولین پارلمان انتخابی آلمان شرقی در 5 آوریل 1990 منجر شد. سرانجام اتحاد دو آلمان در اکتبر 1990 به عنوان فرخنده‌ترین رویداد تاریخ پرفراز‌نشیب این کشور روی داد؛ رخدادی که از چندی پیش تمامی نشانه‌ها به طور فزاینده‌ای حرکت به سمت آن را نشان می‌دادند.

برخی از عواملی که باعث موفقیت و کارایی مخالفت مسالمت‌آمیز شد باید مورد توجه قرار گیرد. این مقاومت مردمی بی‌گمان با فشارهای خارجی مورد حمایت قرار گرفت. رژیم آلمان شرقی که چندین دهه وفاداری بی‌پایان خود را به شوروی ابراز می‌داشت، به طور مشخص ناتوان از هر گونه تغییری بود. دیدار گورباچف برای بزرگداشت چهلمین سالگرد جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی) در 7 اکتبر نقش شتاب دهنده‌ای به تحولات داد. گورباچف در سخنرانی خود در 6 اکتبر در برلین شرقی تاکید کرد که "مسائل مربوط به آلمان شرقی نه در مسکو که در برلین تصمیم‌گیری می‌شود". برخی تظاهرات کنندگان ماه‌ها بعد در تظاهرات با گفتن "گوربی، گوربی" (نام خودمانی گورباچف) نسبت به این سخنان ابراز رضایت نشان می‌دادند.³⁹

همچنین وجود یک کشور شکوفا، آزاد و امن در مجاورت آلمان شرقی، به نام آلمان غربی، نه تنها برای مردم آلمان شرقی به منزله‌ی یک نمونه‌ی دلخواه به شمار می‌رفت، که حتی تبدیل به پناهگاهی شده بود که مردم به آن پناه می‌بردند. پناهجویان به لطف این‌که مجارستان با یک کشور بی‌طرف به نام اتریش هم مرز بوده و پرده‌ی آهنین این مرز در ماه می شکسته شده بود، مسیر حرکتشان راحت‌تر گشوده شد. جمعیت زیادی از مردم آلمان شرقی از این مسیر خود را به آلمان غربی رساندند. در تابستان و پائیز این‌طور به نظر می‌رسید که اتحاد دو آلمان به شیوه‌ای که اصلاً قابل پیش‌بینی نبود، یعنی مهاجرت گسترده‌ی مردم آلمان شرقی به آلمان غربی، در حال رخ دادن است. در هشت ماهه‌ی اول سال 1989، 50 هزار

مهاجر قانونی در آلمان غربی حضور داشتند، علاوه بر آن در ماه‌های آگوست، سپتامبر و اوایل اکتبر دستکم 30 هزار نفر از راه مجارستان یا سفارت‌های آلمان غربی در پراگ و ورشو، آلمان شرقی را به مقصد آلمان غربی ترک کردند.⁴⁰

اگر مهاجرت شکلی موثر از مخالفت مسالمت‌آمیز بود، باید در نظر داشت که قاعده‌مندی تظاهرات کنندگان آلمان شرقی هم عامل مهمی به شمار می‌رفت. هانکر و همکاران وی که تنها چندماه پیش، کشتار میدان تیان آنمن چین را به دولت این کشور تبریک گفته بودند، نزدیک بود که در 9 اکتبر مشابه این اقدام چینی‌ها را در لایپزیگ تکرار کنند. دلیل رخ ندادن خشونت نه به خاطر مقاومت عده‌ای در درون رژیم و نه درخواستی از سوی گورباچف بلکه به این دلیل بود که تظاهرات، بیشتر از سوی کلیسا هدایت می‌شد و بسیار خویشتن‌دارانه بود و تظاهرات کنندگان هیچ بهانه‌ای برای سرکوب خشونت‌آمیز به دست دولت ندادند.

بلغارستان

تغییرات در بلغارستان در 10 نوامبر 1989 با برکناری «تودور ژیوکوف» 78 ساله که از سال 1954 دبیر اول حزب کمونیست بود آغاز شد. جانشین وی «پیتر ملادنوف» نخست وزیر این کشور، در واقع شخصی بود که حذف وی از قدرت را مهندسی کرد. گفته می‌شود که ملادنوف از سرکوب اقلیت ترک بلغارستان در می 1989 خشمگین شد. همچنین گفته می‌شود که وی در اواخر اکتبر و در طی سفرش به چین، در مسکو توقف کرده و خواستار حمایت رهبران شوروی از وی در برابر ژیوکوف شده بود. در روز سوم نوامبر در حدود 4 هزار نفر از مردم در برابر ساختمان مجلس ملی این کشور دست به تظاهرات زده و خواستار دموکراسی شدند. رویدادهای بلغارستان تا حدی به آنچه «کودتای درون دربار» خوانده می‌شود شباهت داشت، رویدادهایی که مشارکت مردمی در آن بسیار کمتر از سایر کشورهای اروپای شرقی بود. با این‌حال زمان و سمت و سوی این کودتا هم به طور قطع تحت تأثیر سلسله رویدادهای رخ داده در کشورهای دیگر شرق اروپا بود. این احساس قوی در بلغارستان وجود داشت که سرنوشت این کشور به طور ناگسستنی با سرنوشت شوروی پیوند خورده است.

چکسلواکی

انقلاب مخملی در چکسلواکی در نوامبر و دسامبر 1989 نمایش قابل توجهی از قدرت مردم بود. همه چیز یک هفته پس از شکستن دیوار برلین با سرعت غیرعادی رخ داد. در سالگرد حمله‌ی نازی‌ها به دانشجویان چک در 17 نوامبر، پلیس چک به تظاهرات کنندگان در پراگ حمله‌ور شد و در این میان یک دانشجو کشته شد. در 19 نوامبر «تریبون مدنی» تشکیل شد که در واقع پلی بود برای پیوند میان چندین گروه مخالف در چک. تظاهرات گسترده و اعتصاب‌ها جریان پیدا کرده و به اعتصاب عمومی دو ساعته در 27 نوامبر منجر شد. در 3 دسامبر رئیس جمهور این کشور، (گوستاو) «هوساک»، در دولت فدرال جدید سوگند ریاست جمهوری یاد کرد و در 9 دسامبر از سمت خود اعلام برکناری کرد. در 29 دسامبر «واسلاو هاول» با رای اکثریت مجلس فدرال به ریاست جمهوری انتخاب شده و از سال 1948 به عنوان اولین رئیس دولت غیر کمونیست شناخته شد.

البته انقلاب مخملی به این ناگهانی و سادگی که در این‌جا بدان اشاره شد رخ نداد و فراهم شدن زمینه‌ی آن سال‌ها به طول انجامید. سه ویژگی کلیدی انقلاب چک نیازمند توجه ویژه است؛ ابتدا باید گفت، اگرچه این کشور در سال 1968 تحت اشغال

پنج عضو پیمان ورشو قرار گرفت، اما هیچ‌گاه شاهد مقاومت مسلحانه نبود. اولین جنبش که به شکل تظاهرات و عدم همکاری در سال 1968 صورت گرفت، در سال 1969 با جلب موافقت بیشتری دنبال شد. حتی تبعیدشدگان از چکسلواکی که در جریان اشغال‌های قبلی کشورشان دست به سلاح برده بودند، این‌بار دیگر به سراغ آن شیوه نرفتند. «جوزف اسوورکی» (Josef Svorecky) می‌گوید: "از زمان موج تبعید در سال 1988، عنصر نظامی‌گری غایب بود. هیچ‌کس دیگر انتظار یک جنگ آزادی‌بخش را نداشت. بمب اتم به عنوان تضمین‌کننده صلح و همچنین امنیت وجودی استبداد به شمار می‌رفت." 41

دومین عامل، اهمیت معیارهای حقوقی بین‌المللی بود. منشور 77 جنبش مخالفان در چکسلواکی، در 11 نوامبر 1967، متن حکم رسمی را منتشر کرد که نشان می‌داد چکسلواکی دو میثاق 1966 سازمان ملل در مورد حقوق بشر را امضا کرده است. 42 همچنین بیش از یک دهه بعد که سند نهایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در جلسه 17 ژانویه 1989 وین منتشر شد، بر روند تحولات در چکسلواکی تأثیر گذاشت. معیارهای اعلان شده در سند وین و اظهارات شرکت‌کنندگان در جلسه، همچون؛ حمایت وزیر امور خارجه‌ی آمریکا «جورج شولتز» باعث جلوگیری از ادامه‌ی حمله‌ی پلیس چک به تظاهرات کنندگانی شد که برای گرامیداشت بیست‌مین سالگرد خودکشی اعتراض‌آمیز «یان پالاش» (Jan Palach) در پراگ گرد هم آمده بودند. در 18 ژانویه، حدود 5 هزار نفر از مردم بدون مزاحمت دست به تظاهرات زدند و این نشان می‌داد که رژیم کنترل اوضاع را از دست داده است.

سومین عامل در بروز انقلاب مخملی این بود که مردم نسبت به این نوع از دگرگونی احساس امنیت می‌کردند و می‌دانستند که در زمان مناسبی دست به فعالیت زدند؛ چرا که یکسال پیش از آن، زمان مناسب برای انقلاب نبود. در اوایل سال 1988، واسلاو هاول در مصاحبه با یک روزنامه‌نگار انگلیسی گفته بود: "من بدبین نیستم جامعه در وضعیت انتظار است. اگر تحولات در مسیر درستی حرکت کند مردم خود خواهند دانست که چه اقدامی بکنند." 44 در اواخر همان سال، دبیرکل پیشین حزب کمونیست، «الکساندر دوبچک» (Alexander Dubcek) در اولین سخنرانی خود در غرب، در «بولوگنا»، گفت که در چکسلواکی "هر گفت‌وگویی عملاً غیر ممکن است." 45 این گفته‌ها، اهمیت توجه به زمینه‌ی سیاسی تحولات در ارزیابی انقلاب‌های 1989 شرق اروپا را پررنگ‌تر می‌کند. البته تظاهرات تنها به منزله‌ی واکنش به رویدادها به شمار نمی‌رفتند، بلکه دلیل رویدادها هم بودند. بدون تظاهرات مردمی، اعتصاب‌ها و مشاهده‌ی افزایش جدایی هواداران عادی رژیم از بخش‌های مختلف آن، به دشواری می‌توان تصور کرد که رهبران حزب کمونیست که به انحصارطلبی خو گرفته بودند، قدرت را رها کنند. همچنین چنانچه قواعد موثر مبارزات بی‌خسونت در تظاهرات رعایت نمی‌شد، این امکان وجود داشت که رهبری حزب کمونیست برای سرکوب خشونت‌آمیز دستاویزی پیدا کند.

گفته می‌شود که آنچه در شب 17 نوامبر 1989 در پراگ رخ داد، پیچیده‌تر از آن چیزی بود که نشان می‌داد. در ماه می 1990 کمیته‌ای از پارلمان که در مورد رویدادهای 17 نوامبر تحقیق می‌کرد در گزارش خود به دخالت ک.گ.ب شوروی اشاره کرد. تصویر کلی که از رویدادهای 17 نوامبر بیش از همه مطرح شد در مورد «تخطی» نیروهای پلیس بود، به طوری که گفته شد پلیس خشونت زیادی نشان داده و این شایعه پخش شد که یک نفر از تظاهرات کنندگان کشته شده است. همه‌ی این‌ها با هدف ایجاد شرایطی بود که به واسطه‌ی آن رهبری وقت حزب کمونیست چکسلواکی مجبور به کناره‌گیری شده و کسی جایگزین شود و زمینه را برای طول عمر بیشتر حزب کمونیست آماده کند. 46 همچنین صحبت‌هایی هم در مورد هویت نامزد مورد حمایت شوروی برای رهبری حزب وجود داشت، از جمله نام «ژدنک ملینار» (Zdenek Mlynar)، همکار پیشین دوبچک در کمیته‌ی اجرایی حزب (و همکلاسی گورباچف) که در غرب زندگی می‌کرد به میان آمده بود. گذشته از این‌که این گزارش‌ها درست باشند یا خیر، در هر صورت رهبری «تریبون مدنی» و تظاهرات گسترده در سراسر

کشور، این اطمینان را ایجاد کرد که هر برنامه‌ای چون کودتای درون حکومتی از بالا، به واسطه‌ی انقلاب از پایین ناکام خواهد ماند.

رومانی

انقلاب رومانی، اگر بتوان نام انقلاب بر آن نهاد، در دسامبر 1989 صورت گرفت. این رویداد پیچیده‌ترین تصویر از انقلاب‌های شرق اروپا را نشان می‌دهد که قضاوت درباره‌ی آن نیازمند احتیاط بیشتری است. در واقع این رویداد تصویر کلاسیک و پیچیده‌ای از شرایطی را نشان می‌دهد که کنش بی‌خسونت در آن نقش ایفا می‌کند. تغییرات در رومانی به طور مشخص از تظاهرات 19 دسامبر در شهر «تیمیسوارنا» در اعتراض به اقدام حکومت برای تبعید یک کشیش مجارتبار آغاز شد.

تظاهرات با کشتار فجیعی سرکوب شد و در آن زمان باور این بود که هزاران نفر کشته شده‌اند.⁴⁷ بسیاری از ناظران بر این باور بودند که این کشتار باعث توقف تظاهرات خواهد شد⁴⁸؛ اما این‌گونه نشد و پس از چند روز، این رویداد خود را به شکل یک نمونه‌ی کلاسیک از کنش بی‌خسونت مطرح کرد؛ مقاومتی که قد علم کرده و آشکارا سرکوب خسونت‌آمیز را به چالش می‌طلبید.

دو روز بعد در بخارست در شرایطی که ممکن بود حمام خون به راه بیافتد، جمعیت فریاد «مرگ بر چاوشسکو!» سردادند که باعث وحشت و اضطراب دیکتاتور رومانی در برابر دوربین‌های تلویزیونی شد. مردم همچنین تانک‌هایی را که به محل فرستاده شده بود را به مبارزه طلبیدند. روز بعد، 22 دسامبر، مشخص بود که ارتش در حال تغییر موضع است. مردم حاضر در میدان از این‌که ارتش را به عنوان متحد خود می‌دیدند احساس شادمانی کرده و شعار «ارتش با ماست» سردادند. در روزهای بعد، تظاهرات کنندگان از اینکه ارتش در کنارشان بود احساس خرسندی می‌کردند، به ویژه که حالا با تک تیراندازان بی‌رحمی نیز مواجه بودند که گفته می‌شد از نیروهای امنیتی چاوشسکو هستند. در رومانی امکان مخالفت اصولی یا ایدئولوژیک بر ضد استفاده از نیروی نظامی وجود نداشت، به ویژه در موقعیتی که توسل به زور دلیل موجه داشته باشد. مشکلی که مقاومت مدنی رومانی با آن مواجه بود، تک تیراندازان جنایتکاری بود که توان جنبش برای مقابله با آنان کافی نبود. قتل چاوشسکو در 25 دسامبر 1989، تنها موردی در انقلاب‌های شرق اروپا بود که در آن رهبران پیشین خیلی سریع محاکمه شده و اعدام شدند.⁴⁹

اتکای انقلاب رومانی به متحدان ارتشی و «جبهه‌ی نجات ملی» که به تازگی تشکیل شده بود، سبب ساز موضوعی شد که تا مدت‌ها حل ناشدنی باقی ماند. اول اینکه، استفاده‌ی آشکار هر دو طرف از خسونت در دسامبر 1989 و ژانویه‌ی 1990 باعث ایجاد فضایی تلخ و بروز تمایل برای توسل به خسونت شد که استمرار آن گریبان سیاستمداران رومانی را گرفت. دوم اینکه این شیوه باعث شد که گذار از قدرت کمونیستی در رومانی، در مقایسه با سایر کشورهای شرق اروپا، به طور کامل صورت نگیرد؛ و در آخر، این دگرگونی نتوانست فراتر از آن سطحی از لیبرالیزه شدنی برسد که احتمالاً با توافق مسکو برای آن برنامه‌ریزی شده بود.

مساله‌ی مناقشه برانگیز اصلی در مورد اعتبار انقلاب رومانی در 1990 مطرح شد و تاکنون هم بر قوت خود باقی است. موضوع اصلی این مناقشه، مصاحبه با یک مخالف کمونیست سابق به نام «سیلیو بروکان» و وزیر دفاع پیشین رومانی «نیکولای میلیتارو» در مهم‌ترین روزنامه‌ی رسمی بخارست Adevarul «حقیقت» بود که در آگوست 1990 به چاپ رسید. هر دوی مصاحبه‌شوندگان زمانی که جبهه‌ی نجات ملی در دسامبر 1989 قدرت را به دست گرفت از مقامات ارشد

این جبهه بودند، اما بعدها از سوی رئیس‌جمهور «ایلیسکو» (Iliescu) کنار گذاشته شدند. این دو معتقد بودند که ایلیسکو تمایلی به تغییر نظام سیاسی کمونیستی نداشت. آن‌ها در مصاحبه گفتند که در طرح کودتایی شرکت داشتند که از مدت‌ها پیش آماده شده بود و همان کودتا هم سرنوشت چاوشسکو را رقم زد. واحدهای ارتش، بسیاری از ژنرال‌ها و بخشی از پلیس مخفی امنیتی چاوشسکو در این طرح حضور داشتند. این دو خاطر نشان کردند که این باور عمومی که ارتش به طور ناگهانی در انقلاب جانب مردم را گرفت، باوری نادرست است. این مصاحبه روایتی که از سوی جبهه‌ی نجات ملی عنوان شده بود را به چالش می‌کشید؛ روایتی که در آن جبهه‌ی نجات ملی خود را به عنوان رهبر یک انقلاب مردمی معرفی می‌کرد که از «تیمیوسوارا» آغاز شده بود.⁵⁰

حقیقت این ادعاها و پاسخ‌های به آن هر چه که باشد، این نکته به نظر روشن است که رئیس‌جمهور چاوشسکو وقتی در 21 دسامبر با جمعیتی غیرمسلح اما شورشی مواجه شد، کنترل خود را از دست داد. رویدادهای خشونت‌آمیز روزهای بعد در رومانی، این واقعیت را تقویت کرد که رژیم چاوشسکو که در مقایسه با بسیاری از رژیم‌های دیگر شرق اروپا، ملی‌گرا تر بود و استقلال بیشتری از شوروی داشت، ممکن نبود که به خواست مسکو که آن‌را در انقلاب‌های آلمان شرقی و چکسلواکی مطرح کرده بود از اعمال خشونت خودداری کند.

کشورهای بالتیک

در سپتامبر 1991 سه کشور حوزه‌ی بالتیک یعنی استونی، لتونی و لیتوانی به عضویت سازمان ملل درآمدند. برای نخستین بار پس از الحاق به شوروی در آگوست 1940، این سه کشور به عنوان کشورهای مستقل شناخته شدند، امری که حتی مورد تایید مقامات مسکو هم قرار گرفت. این دگرگونی از طریق تغییرات در سازمان‌های دولتی، مقاومت مدنی مردم و تا اندازه‌ای هم اتکا به برخی واحدهای نظامی صورت گرفت. این واقعیت که این جمهوری‌ها در طول چهار سال گذشته تنها مدل کمونیستی را تجربه کرده بودند، سبب شد آن‌ها هم همانند دیگر کشورهای شرق اروپا به دنبال شکل‌های پیشینی از سازمان‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی باشند. از طرفی این جمهوری‌ها با مشکلات زیادی از جمله برخی حملات از سوی شوروی و بیم از حملات بیشتر، در راه رسیدن به استقلال روبرو شدند. علاوه بر این، در هر سه جمهوری بالتیک مسائلی اقلیت‌ها وجود داشت (به ویژه در مورد روس‌ها در لتونی) که نگران پیامدهای استقلال بودند.

از دهه‌های پیش و به ویژه در پی پیمان نهایی هلسینکی در سال 1975، تغییرات زیادی در افکار عمومی جمهوری‌های بالتیک به وجود آمده بود. از اوایل دوره‌ی گورباچف، نشانه‌های هویت طلبی ملی به طور فزاینده‌ای دیده می‌شد. در سال 1988، در هر سه جمهوری، روسای حزب کمونیست برکنار شدند، استفاده از پرچم ملی قانونی شد و گام‌های مهمی به سوی دموکراسی چند حزبی برداشته شد. حتی پیش از رویدادهای چشمگیر شرق اروپا در واپسین ماه‌های 1989، رابطه‌ی تازه‌ای میان این سه جمهوری و مسکو، بیشتر با هدف خودمختاری اقتصادی و سیاسی در حال شکل‌گیری بود. یک نشانه‌ی برجسته از افزایش میل افکار عمومی به بیان دیدگاه‌های خود، «رنجیرهای بالتیک» بود که از سوی سه جبهه‌ی مردمی در 23 آگوست 1989 در سه جمهوری سازماندهی شد. در این روز، بین یک تا دو میلیون نفر از مردم با مسالمت دست به دست هم داده و «بازگشت مسالمت‌آمیز حاکمیت» خود را خواستار شدند.⁵¹ در همان روز کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی قطعنامه‌ی تهدید آمیزی را در مورد «وضعیت جمهوری‌های بالتیک» صادر کرد: «برخی مسائل از حد گذشته است. خطری جدی، سرنوشت ملت‌های بالتیک را تهدید می‌کند. مردم باید بدانند که رهبران ملی‌گرا آنان را به سمت چه جهنمی می‌پرند. چنانچه این رهبران در رسیدن به اهداف خود موفق شوند، پیامدهای فاجعه باری برای مردم خواهد داشت و ادامه‌ی حیات مردم با چالش مواجه خواهد شد.»⁵²

با وجود این موضوع و تهدیدهای دیگر، شورای عالی لیتوانی در سپتامبر 1989 الحاق این کشور به اتحاد جماهیر شوروی در سال 1940 را غیر قانونی اعلام کرد. اعلان مشابهی هم از سوی شورای عالی استونی در ماه نوامبر همان سال صورت گرفت.⁵³ انقلاب‌های 1989 شرق اروپا به طور اجتناب‌ناپذیری بازتاب‌هایی در جمهوری‌های بالتیک، از جمله تغییرات در حزب کمونیست داشت. به طور مثال در 16 نوامبر 1989 کمونیست‌های لیتوانی در مذاکرات خود با مسکو بر مقصودشان مبنی بر تشکیل حزبی جداگانه برای خود پافشاری کردند.⁵⁴

گام‌های جدی برای استقلال در سال 1990 برداشته شد. در 11 مارس، مقامات لیتوانی اعلام استقلال کردند و در واقع این اولین جمهوری بالتیک بود که استقلال خود را اعلام می‌داشت. این خواست استقلال‌طلبی، استونی را هم فرا گرفت؛ کشوری که تا آن موقع در راس حرکت‌های هویت‌طلبی ملی بود. استونی در 30 مارس 1990، گام‌های اولیه به سمت استقلال قطعی را برداشت، اما به طور آشکار اعلام استقلال نکرد. در همان زمان گورباچف تصمیم به جلوگیری از این حرکت‌ها و به ویژه اعلام استقلال لیتوانی گرفت. اولتیماتوم‌ها داده شد، نیروهای نظامی اعزام شده و تانک‌ها روانه‌ی خیابان‌های «ویلنیوس» شدند.⁵⁵ دولت‌های خارجی، به ویژه دولت ایالات متحده، نسبت به سرکوب لیتوانی به شوروی هشدار دادند.⁵⁶ اطمینانی وجود نداشت که شوروی در برابر این سرپیچی‌های داخلی به زور متوسل نشود. این جنبش‌ها رهبران شوروی را با مشکلات شدیدی مواجه کرد، از جمله وحشت از تاثیر این حرکت‌ها بر جمهوری‌های دیگر. تغییرات در کشورهای بالتیک، دستکم به شکل احقاق حاکمیت در درون «اتحاد جمهوری‌های سوسیالیستی» در سال 1990 و 1991، به نظر دشوارتر از تغییرات در شرق اروپای 1989 بود. به ویژه که در ماه‌های پس از مارس 1990، رویدادهای زیادی در جمهوری‌های بالتیک رخ داد که نشان از تهدید یا استفاده از نیروی نظامی به منظور جلوگیری از استقلال این کشورها داشت. در جریان یورش نیروهای نظامی شوروی در 13 ژانویه 1991 به مرکز تلویزیون در لیتوانی، 15 غیرنظامی کشته شدند. پس از این رویداد خشونت‌آمیز که مسئول آن نیز نامشخص بود، رئیس جمهوری شوروی، «بوریس یلتسین» از ویلنیوس دیدار کرده و از نیروهای شوروی خواست که از دستورات غیرقانونی سرپیچی کنند. پاسخ به این حملات در جمهوری‌های بالتیک، مجموعه‌ای بود از قانون‌گرایی، تبلیغات مسالمت‌آمیز، یاری جستن از جامعه‌ی جهانی، ابراز آمادگی برای مذاکره، مقاومت مدنی، ترک خدمت از ارتش سرخ و همچنین تشکیل نیروی مسلح از واحدهای محلی.

اما مقاومت مدنی در دست‌یابی به تغییر در جمهوری‌های بالتیک تا چه میزان نقش داشت؟ ابتدا باید گفت که پویش‌ها کاملاً مسالمت‌آمیز، قانونی و سیاسی بودند. این پویش‌ها موفق شدند که مخالفت اقلیت‌های قومی در سرزمین خود را به حداقل برسانند. از بسیاری جهات، الگوی جمهوری‌های بالتیک شبیه به کشورهای اروپای شرقی بود، اما تفاوت عمده‌ای که وجود داشت این بود که در این جمهوری‌ها به طور طبیعی حس ترس از عامل خارجی شدیدتر بود، از جمله ترس از اینکه واحدهای نظامی شوروی (چه آنها که از پیش در جمهوری‌ها مستقر بودند و چه واحدهای دیگر در بیرون از مرزها) دست به دخالت نظامی گسترده بزنند، در میان مردم نهادینه شده بود. لیتوانی که پس از مارس 1990 خود را در خط مقدم استقلال‌طلبی قرار داده بود، با این بیم و تهدیدها به طور مستقیم روبرو بود و در سال 1990 نیز مشمول تحریم اقتصادی سه ماهه شد. مقامات لیتوانی در پاسخ به این تهدیدها، سیاستی را دنبال کردند که در واقع پیوند تحسین برانگیزی میان مقاومت مدنی و دیگر انواع کنش‌ها برقرار می‌کرد. در 28 فوریه 1991 شورای عالی لیتوانی قطعنامه‌ای را تصویب کرد که در بخشی از آن آمده بود: "با توجه به این‌که اتحاد جماهیر شوروی به اقدامات خصمانه‌ی خود بر ضد جمهوری لیتوانی ادامه داده و احتمال اشغال این جمهوری هنوز وجود دارد، شورای عالی جمهوری لیتوانی ... اعلام می‌دارد:

1. تمامی ساختارهای حکومتی که توسط اتحاد جماهیر شوروی یا همدستانش در لیتوانی ایجاد شده را غیرقانونی خوانده و تمامی قوانین، احکام یا دیگر بخشنامه‌ها، تصمیمات دادگاه‌ها و دستورات اداری که از سوی شوروی و همدستانش در مورد لیتوانی وضع شده را غیرمعتبر می‌دانند.

2. تمامی موسسات دولتی جمهوری لیتوانی و مقامات آنها ملزم به قطع همکاری خود با نیروهای اشغالگر و همراهان آنان هستند.

3. در صورتی که اشغال نظامی رخ دهد، از شهروندان جمهوری لیتوانی درخواست می‌شود که به قواعد نافرمانی، مقاومت بی‌خشونت و عدم همکاری سیاسی و اجتماعی به عنوان شیوه‌های اصلی مبارزه برای استقلال پایبند باشند.

4. شهروندان جمهوری لیتوانی این حق را دارند که با هر شیوه و روش در دسترس از خود، دیگران و اموال لیتوانی در برابر خشونت و دیگر اقدامات غیرقانونی رژیم اشغالگر دفاع کنند ... "57

این قطعنامه نمونه‌ی قابل توجهی بود که نشان می‌داد چگونه اتکای به روش‌های بی‌خشونت نوعی از مبارزه را شکل می‌داد که در آن استفاده از خشونت در همه‌ی شرایط رد نمی‌شد. توجه کنید به بخشی از قطعنامه که به روش‌های بی‌خشونت به عنوان ابزار «اصولی» مبارزه اشاره می‌کرد، و بخشی دیگر که با ظرافت حق استفاده از «تمام شیوه‌های در دسترس» را محفوظ می‌دانست. در اواسط سال 1990، در واقع دولت لیتوانی تشکیل یک نیروی شبه نظامی ملی را آغاز کرد که وظایفی همچون محافظت از ساختمان‌های دولتی را بر عهده داشت.

مبارزه برای استقلال کشورهای بالتیک بسیار ماهرانه و بیشتر با شیوه‌های سیاسی و مبارزات مسالمت‌آمیز پیگیری شد. این مبارزات همچنین از اختلافات و تردیدها در شوروی بهره برد، اختلافاتی که هر اقدامی در جهت بازپس‌گیری کنترل اوضاع توسط شوروی را غیرمحمول کرد. در این مبارزات، حمایت دیپلماتیک کشورهای قدرتمند، از جمله ایالات متحده، از سوی مخالفان پیگیری شده و به دست هم آمد. سرانجام کودتای نافرجام 19 آگوست 1991 در مسکو بود که به استقلال جمهوری‌های بالتیک چراغ سبز نشان داد. سرانجام در 20 آگوست، استونی استقلال کامل را خود را اعلام کرد و لتونی نیز در 21 آگوست اعلام استقلال نمود. به این ترتیب مبارزات کشورهای بالتیک برای استقلال، از آغاز تا پایان، بخشی از مبارزهی بزرگتری بود که دگرگونی در اتحاد جماهیر شوروی را رقم زد.

کودتای نافرجام در شوروی

در روز دوشنبه، 19 آگوست 1991، کودتایی در شوروی به مرحله اجرا درآمد، کودتایی که وحشت از وقوع آن در تمام مراحل حکمرانی گورباچف وجود داشت. در حالی که گورباچف در منطقه‌ی کریمیا (Crimea) در انزوا به سر می‌برد، کمیته‌ی اضطراری هشت نفره به ریاست معاون رئیس جمهور «گنادی یانایف» قدرت را در دست گرفت. بیانیه‌ی رهبران کودتا بیش از آن که نشان از بازگشت به سوسیالیسم همراه با خونریزی باشد، حاکی از درخواست برای برقراری نظم بود، اما اقدامات رهبران کودتا که شاید با مقاومت دستگاه‌های دولتی تضعیف شده بودند از قاطعیت لازم برخوردار نبود.

مخالفت با کودتا، تقریباً بدون درنگ آغاز شد. رهبران کودتا نتوانستند رئیس جمهور، بوریس یلتسین، را دستگیر کنند. یلتسین در روز دوشنبه مردم را به اعتصاب عمومی دعوت کرده و خود نقش رهبری را در مخالفت با کودتا ایفا کرد. وی همچنین شهروندان را تشویق کرد که برای دفاع از ساختمان پارلمان فدرال روسیه به مقابل این ساختمان بیایند. در جریان کودتا اعتصاب عمومی صورت نگرفت؛ حزب کمونیست با در دست گرفتن قدرت، تا اندازه‌ای آرام شده بود و فشار نظامی آشکاری هم به عنوان نیروی مخالف دیده نمی‌شد، با این حال خیلی زود جنبش نیرومندی بر ضد کودتا به وجود آمد. ناآرامی و نافرمانی در میان مردم و بخش‌هایی از دولت و نیروهای نظامی آغاز شد. در روز 20 آگوست، مقاومت شکل گسترده‌ای به خود گرفت. در لنینگراد 100 هزار نفر میدان بیرونی «کاخ پائیزه» را پر کردند. در مسکو وقتی که تانک‌ها موانع ایجاد

شده در دور ساختمان پارلمان را شکستند، سه نفر از تظاهرات کنندگان کشته شدند. در بسیاری از جمهوری‌ها، رهبران دولت‌ها بر ضد کودتا موضع گرفتند. در اوکراین نیز پس از یک درنگ 24 ساعته، دولت این کشور در 20 آگوست بر ضد کودتا اعلام موضع کرد. رئیس جمهور قزاقستان، «نظربایف»، اقدامات کمیته‌ی اضطراری را غیرقانونی خواند. پارلمان‌های لتونی و استونی در روزهای 20 و 21 آگوست اعلام استقلال کردند. 21 آگوست در «ریگا»، پایتخت لتونی، نیروهای نظامی با گاز اشک‌آور و استفاده از قنداق تفنگ، با جمعیتی که برای دفاع از پارلمان تجمع کرده بودند درگیر شدند که در این میان چندین نفر مجروح شدند. تا پایان عصر چهارشنبه، 21 آگوست، کودتا دیگر شکست خورده بود.

این رویدادها از اهمیت تاریخی بسزایی برخوردار هستند. شکست کودتا، این بیم که نیروهای محافظه کار همواره می‌توانند عقب‌رهی ساعت را به دورهی حکمرانی شوروی بازگردانند، تا میزان زیادی کاهش داد. عملکرد ضعیف حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی از اعتبار این احزاب کاست و در واقع باعث حذف آن به عنوان یک نیروی عمده در شوروی شد. مقاومت در برابر کودتا درون ک. گ. ب. ارتش و دیگر نهادها ظهور نوعی از جامعه‌ی مدنی را مورد تأیید قرار داد که در آن تعهد به ارزش‌ها و هنجارهای تاسیسی نسبت به فرمانبرداری بی‌چون و چرا از دستورات ارجحیت داشت. جمهوری‌ها در جستجوی استقلال جسورتر شدند و اتحاد جماهیر سوسیالیستی همراه با حزب کمونیست‌اش در واقع به پایان حیات خود رسید.

مقاومت مدنی همان‌گونه که در طول تاریخ معاصر نشان داده بود، نقش کلیدی در شکست این کودتا ایفا کرد. درخواست از نیروهای نظامی به سرپیچی از کودتاگران، مقاومت درون سازمان‌های دولتی، تظاهرات و اعتصابات‌های ناگهانی، همگی قدرت عدم همکاری با کودتا را به تصویر کشیدند. با این حال، بی‌گمان این مقاومت کاملاً هم بی‌خوشونت نبود؛ ساختن کوکتل مولوتوف، پشتیبانی برخی تانک‌ها و واحدهای نظامی و پوشیدن لباس‌های مختلف نظامی و شبه نظامی از سوی تظاهرات کنندگان در مسکو شاهدهی بر این مدعا است. در روز 20 آگوست، رئیس جمهور یلتسین، فرمانی را صادر کرد که بر اساس آن، وی ادارهی تمامی نیروهای مسلح شوروی را در دست می‌گرفت، و البته طبیعی بود که این حکم با مخالفت رهبران کودتا روبرو شود. این احساس که کشور در آستانه‌ی جنگ داخلی قرار دارد در بسیاری از بیانیه‌های آن دوره بازتاب یافت و احتمالاً در سقوط کودتا هم نقش داشت.

مسائل کلی

رویدادهای شرق اروپا و شوروی در سال‌های 91-1989 در بسیاری از مسائل بازتاب داشت. دلیلی نمی‌توان یافت که گفته شود مقاومت مدنی به تنهایی و با جلوه‌ی خاص خود این تغییرات عمیق را رقم زد. افراد بسیاری با شتاب تلاش کردند که اعتبار رویدادهای رخ داده را به عاملی خاص ربط دهند، در حالی‌که این رویدادها دلایل پیچیده و چندگانه‌ای داشت.

بهترین توضیح کلی برای این روند دگرگونی را شاید بتوان در جمله‌ی منتسب به «نابلئون» یافت: "تمام امپراتوری‌ها از سوء هاضمه می‌میرند." یا همچنین در اظهار نظر «توماس ماکولای» (Thomas Macaulay): "هزینه‌ی فرمانبری بی‌میل از واحدهای سیاسی دوردست بیش از فایده‌ی آن است." 58 الگوی کلی رویدادها در روابط بین‌الملل از سال 1945 نشان می‌داد که به هم پیوستن، نسبت به جدایی، الگوی غالب زمان بود. دو یمن جنوبی و شمالی و آلمان شرقی و غربی در سال 1990 به هم پیوستند، اما امپراتوری‌های بزرگ اروپا از جمله امپراتوری شوروی خرد شد. حتی اگر این دگرگونی‌ها همچون روند استعمارزدایی به بی‌ثباتی‌های عمده منجر شود، باز هم به احتمال فراوان کسی برای بازگشت امپراتوری شوروی دلتنگ نخواهد شد.

بخش عمده‌ی این دگرگونی، نه تنها با یک شیوه‌ی مقاومت، بلکه به واسطه‌ی تغییرات گسترده در تفکر سیاسی و اجتماعی روی داد، به ویژه فساد نظام کمونیستی و ضعف عمده‌ی موسسات کمونیستی، فرصت استثنایی ایجاد کرد. در چین، جایی که اصلاحات اقتصادی موفق‌تر از هر جای دیگری در دنیای کمونیسم بوده و در آن سنت نیرومندی برای دموکراسی چند حزبی وجود ندارد، رژیم حاکم به شکلی به حیات خود ادامه داد که مشابه آن در هر کشور دیگری غیرممکن است.

دگرگونی شگرف در ایده‌ها در سال‌های 1980 تغییر مسیر به سمت لیبرال دموکراسی چند حزبی را باعث شد. این فراگشت از رویدادهای سال‌های 1970 و 1980 نه تنها در شوروی و شرق اروپا، بلکه در اسپانیا، پرتغال، فیلیپین، بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و همچنین برخی کشورهای آفریقایی آشکار بود. دموکراسی قانونی با همه‌ی محدودیت‌هایی که دارد شاید بهترین جایگزین برای خشونت سیاسی و همچنین شیوه‌ای برای حل مناقشات باشد. خیزش لیبرال دموکراسی در نگاه ژرف‌تر، از ایده‌ی «امانوئل کانت» سرچشمه می‌گیرد که معتقد بود احتمال بروز جنگ میان دموکراسی‌ها کمتر است؛ ایده‌ای که هر چند تضمین مطلق برای آن وجود ندارد، اما به طور قطع هم رد نشده است. حتی اگر مقاومت مدنی تنها یک عامل ساده در میان روند کلی تغییرات 1989-91 بوده باشد، اما این عامل نقش محوری از خود ایفا کرد و از این رو نیاز است که نقش این عامل بدون حب و بغض مورد بررسی قرار گیرد. حال باید پرسید که آیا می‌توان درباره‌ی جایگاه مقاومت مدنی در روابط بین‌الملل نتایج کلی ارائه کرد؟ در ادامه، تلاش‌های اولیه در پاسخ به این پرسش ارائه می‌شود.

1. همانند مبارزات ضد استعماری، مقاومت مدنی بیشتر در مواقعی موثر است که در درون اردوی حریف در مورد شیوه‌ی مطلوب و ممکن برای حفظ نظام، اختلاف نظر وجود داشته باشد. چنانچه یک نظام سیاسی اعتقاد درونی و پویایی بیرونی خود را از دست دهد، به هدف آسان‌تری برای مقاومت مدنی تبدیل خواهد شد. همین وضعیت برای نظام سوسیالیستی مدل شوروی در اواخر سال‌های 1980 رخ داد (که بخشی از آن به واسطه‌ی مقاومت‌های مدنی در دوره‌های پیش‌تر بود).

2. حتی در مواردی که طرف مقابل در ابتدا اصلاح‌ناپذیر و بی‌رحم نشان می‌داد - همچون هانکر در آلمان شرقی- برای کسانی که در جریان مبارزه بودند مهم بود که احساس کنند مقامات بالاتر (در این مورد گورباچف) در طرف آنها هستند.

این مشابه همان حسی است که در جنبش حقوق مدنی در آمریکا از زمان تحریم اتوبوس «مونتگومری» به این سو وجود داشت، که در آن حتی اگر نیروهای حکومتی بر علیه جنبش بودند اما عدل‌ای در دولت فدرال با جنبش همسو بودند.

3. وجود قراردادهای بین‌المللی و حتی برخی ارزش‌های مشترک- قراردادهای 1966 سازمان ملل درباره‌ی حقوق بشر، سند نهایی هلسینکی در 1975 و سند 1989 وین در پی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا- در تسهیل این گذار نقش داشتند، عاملی که هم با تاکید بر اهمیت حقوق بشر و هم با کمک به ساخت یک چهارچوب کلی برای امنیت و اعتماد، باعث شد که دگرگونی عمده شرق اروپا و شوروی قابل تصور شود.

4. وجود کشورهای آزاد و امن در غرب، عامل مهمی در روند تغییرات بود. این ادعا تنها به این دلیل مطرح نمی‌شود که این تغییرات در واقع نمونه‌ای از انقلاب‌های همسو با مدل نظام‌های سیاسی غربی بودند، بلکه سرسختی کشورهای غربی در مقابل فشارهای شرق در طول چند دهه، به عاملی برای تشدید فقدان پویایی نظام‌های کمونیستی بدل شد. علاوه بر این، سرسختی غرب در برابر بسیاری از بحران‌ها به طور مثال در مورد لهستان پس از 1981 و لیتوانی 1990- احتمالاً در وادار کردن شوروی به خویشننداری در برابر مقاومت مدنی نقش داشت.

واسلاو هاول، رئیس‌جمهور چکسلواکی در سخنرانی خود در شورای ناتو در 21 مارس 1991 از دستاوردهای ناتو تجلیل کرد: "خوشحال هستم که امروز این فرصت را دارم تا از این تریبون حقیقت را بگویم: پیمان آتلانتیک شمالی، همواره و هم اینک، پیگیر خواست دولت‌های دموکرات عضو خود است و جامعه‌ی دموکراتیک و مقاومتی را تشکیل داده که به کمک آن این قاره نزدیک به نیم قرن مصیبت هیچ جنگی را تجربه نکرده و بخش اعظم این قاره به کمک این سازمان از توتالیتریزم (تمامیت خواهی) در امان مانده است."⁵⁹

به ویژه در مورد آلمان شرقی، وجود یک کشور آزاد در همسایگی عامل مهمی در روند دگرگونی این کشور بود. در دسترس بودن کانال‌های تلویزیونی آلمان غربی در آلمان شرقی در دراز مدت نگرش‌ها را تحت تاثیر قرار داد. همچنین بحران 1989 با مهاجرات گسترده به غرب تشدید شد و یک دولت بی‌میل به تغییر را وادار به تغییر کرد.

5. تلویزیون نقش کلیدی در رویدادهای 1989-91 ایفا کرد. کانال‌های تلویزیونی باعث شدند که آلمان شرقی از پیشرفت غرب با خبر شود؛ چک‌ها و اسلواک‌ها از آنچه در کشورهای همسایه و در دل مردمان‌شان می‌گذشت آگاه شدند و همین‌طور مردم رومانی از بی‌ثباتی چاوشسکو مطلع شوند. در واقع بخش بزرگی از انقلاب رومانی از استودیوی تلویزیون در بخارست اداره شد، اما پیش از این‌که دگرگونی‌ها را «انقلاب‌های تلویزیونی» بنامیم، شایسته است که به یاد بیاوریم روندهای پیش‌بینی نشده و گسترده برای تغییرات سیاسی تنها به اواخر قرن بیستم اختصاص ندارند. بیش از یک قرن پیش «یاکوب بورکارت» (Jacob Burckhardt) نوشت: "وقتش که برسد، بیماری واگیردار با سرعت برق به صدها مایل دورتر به مردمانی سرایت می‌کند که اگر این بیماری نبود به ندرت از دیگر مردمان اطلاع داشتند. پیام در هوا به پرواز در می‌آید و ناگهان همه بر سر یک موضوع به توافق می‌رسند، حتی اگر این توافق بر سر موضوع مبهمی، چون «چیزهایی باید تغییر کنند!» باشد و سرانجام، تمام آنانی که چیزهایی را متفاوت از آنچه هست می‌خواهند به هم می‌پیوندند."⁶⁰

6. انقلاب به واسطه‌ی مقاومت مدنی، مانند هر نوع تغییر سیاسی دیگر با این شیوه، مثل بازی «دومینو» می‌تواند حالت پی در پی پیدا کند. در این انقلاب‌ها الگوهای سازمانده‌ی و کنش سیاسی به سرعت از کشوری به کشور دیگر سرایت کرد، حتی کشورهای منزوی همچون آلبانی از این جریان در امان نماندند؛ تظاهرات گسترده و مهاجرت‌ها به دگرگونی چشمگیر در سال‌های 1990-91 در این کشور

کمک کرد.

7. تمامی این نمونه‌های مقاومت مدنی در شرق اروپا و شوروی تردیدی دیگر بر دیدگاهی بود که ادعا می‌کرد مقاومت مدنی درست نقطه‌ی مقابل خشونت ورزی و یا جایگزینی تمام و کمال برای آن است. گاهی ممکن است برخی از انواع خشونت و یا بازدارندگی تا اندازه‌ای ضروری و مطلوب باشد و به نوعی بتواند شرایطی را به وجود بیاورد که مقاومت مدنی در آن شکل بگیرد. اقدامات مبارزان مسلح در افغانستان و آمادگی‌های دفاعی کشورهای عضو ناتو، احتمالاً در ایجاد شرایط برای شکل‌گیری مقاومت مدنی در شرق اروپا و شوروی موثر بوده است.

8. به نظر می‌رسد این نیاز وجود دارد که نسبت به دیدگاه سنتی و خام درباره‌ی تضاد «مقاومت» با «همکاری» بازنگری صورت گیرد. نقش مردمی که در دستگاه‌های کمونیستی مشغول به کار بودند و از طرفی پذیرای تغییر بودند، به اندازه‌ی نقش مخالفان آشکار کمونیسم از اهمیت برخوردار است. این موضوع به طور برجسته‌ای در مورد مجارستان و لهستان صدق می‌کند، یعنی در جایی‌که احزاب سیاسی به ظاهر دموکراتیک و خاموش، شروع به تلاش برای تعیین سرنوشت خود کردند؛ نقش چشمگیر تضاد دیدگاه‌ها و منافع در درون دستگاه‌های کمونیستی در پیدایش آنچه اکنون کشورهای پس از کمونیسم خوانده می‌شوند آشکار است.

9. این موارد همچنین از منظر تعیین زمان مناسب برای رخداد مقاومت مدنی هم قابل بحث هستند. اگرچه رویدادهای 1989 به نظر با سرعت خیره‌کننده‌ای رخ دادند، اما در واقع آن‌ها تنها نقطه‌ی اوج یک سری از کارزارهای دراز مدت بودند. مقاومت مدنی چکسلواکی در برابر اعمال کنترل از سوی شوروی در سال 1968 و 1969 در هم شکست و تنها در سال‌های 1970 این مقاومت بروز اندکی پیدا کرد، اما سرانجام در سال 1989 به شکل گسترده‌ای خود را نشان داد. در لهستان، مبارزات کارگران بر ضد حکومت کمونیستی دستکم از سال 1956 آغاز شده و تغییرات آرام اما چشمگیری را در جامعه و حزب کمونیست رقم زد؛ بعدها با وضع حکومت نظامی در سال 1981 به نظر رسید که تمامی تلاش‌ها با شکست مواجه شده‌اند، اما سرانجام سازماندهی و شیوه‌های مبارزه که از سوی جنبش همبستگی و جنبش‌های پیش از آن توسعه یافتند نقش مهمی در دگرگونی‌های 1989 لهستان ایفا کردند. گاهی پس از چند دهه ناآرامی آهسته، تأثیر مقاومت مدنی گسترده می‌تواند بسیار سریع باشد، همان‌گونه که کودتای آگوست 1991 مسکو بسیار سریع و در عرض سه روز شکست خورد.

10. چرا در یک منطقه‌ی پر از سلاح و قاره‌ای انباشته از تسلیحات، مقاومت‌ها شکل بی‌اخسونت به خود گرفتند؟ چندین عامل در این میان وجود دارد: پیشینه‌ی سنت‌های بومی مقاومت که به چند دهه و حتی چند قرن می‌رسید؛ نفوذ کلیساها؛ مخالفت اخلاقی با خشونت؛ خاطرات جنگ و درگیری‌های داخلی، همگی منجر به این خواست شده بود که این مصیبت‌ها دیگر تکرار نشوند. این احساس هم موثر بود که در جاییکه سلاح‌های بی‌شمار و مخربی وجود دارد، حتماً محدودیت‌های زیادی هم بر ضد استفاده از آن‌ها

وجود خواهد داشت.

در بسیاری موارد، مقاومت مدنی واکنشی به این واقعیت بود که انحصار قدرت در دست نظام حاکم قرار گرفته و اعمال قدرت به شکل شدیدی از سوی نظام حاکم صورت می‌گیرد. درس‌هایی که از این اعمال زور، به ویژه از رویدادهای مجارستان 1956 و چکسلواکی 1968 فرا گرفته شد، با حافظه‌ی تاریخی از انفعال کشورهای غربی (در صورت بروز خشونت) آمیخته و سبب شد که نیروهای مخالف نظام کمونیستی به شیوه‌هایی بی‌خشونت برای رسیدن به اهداف خود روی بیاورند.

میل به همبستگی اجتماعی می‌تواند پیش شرط مهمی برای مقاومت مدنی باشد. برخی از انواع مقاومت‌های مدنی برای موثر واقع شدن، نیازمند حمایت گسترده‌ی مردمی هستند. در برخی کشورهای سوسیالیستی همبستگی اجتماعی بالایی وجود داشت، حتی اگر این همبستگی ریشه در نفرت عمیق از رژیم حاکم داشته باشد. در مناطقی که همبستگی اجتماعی به طور قابل ملاحظه‌ای اندک بود، مانند بسیاری از مناطق یوگسلاوی، احتمال کمتری بود که مقاومت شکل بی‌خشونت به خود بگیرد.

یک عامل دیگر هم در شکل‌گیری ویژگی بی‌خشونت، جنبش‌های ضد کمونیستی نقش داشت. منتقدان رژیم‌های لنینیستی به واقع به درستی از تاریخ انقلاب‌های خشونت‌آمیز درس گرفته بودند. همان‌گونه که «آدام میچنیک» در لهستان گفت، آن‌هایی که به زندان باستیل حمله بردند در آخر زندان دیگری برای خود ساختند. در چین کشورهای، ایده‌ی انقلاب‌های خشونت‌آمیز - که هنوز در برخی نقاط دنیا وجود دارد - به طور وسیعی بی‌اعتبار شده بود.

11. چرا برای سرکوب مقاومت مدنی به طور گسترده از سلاح استفاده نشد؟ یک دلیل روشن این است که تظاهرات کنندگان به لطف خویشنداری، انضباط و تاکیدی که بر قانون داشتند به آسانی به عنوان یک تهدید امنیتی قلمداد نمی‌شدند و از این رو بهانه‌ای هم برای استفاده از زور به طرف مقابل نمی‌دادند.

نشانه‌های زیادی وجود دارد که در سال 1989 کنترل شوروی بر نیروهای پیمان ورشو تا اندازه‌ای سبب شد که از نیروی گسترده‌ای بر ضد تظاهرات کنندگان استفاده نشود. به طور مثال، در آلمان شرقی، و احتمالاً در پراگ پس از رویدادهای 17 نوامبر این موضوع مشهود بود. بسیاری از اظهارات گورباچف و همکاران وی به ویژه ادوارد شواردناده منطقه منطبق بر این بود که وجود تسلیحات، از جمله سلاح‌های هسته‌ای باعث ایجاد تدبیر و بازدارندگی در روابط بین‌الملل می‌شود. به نظر می‌رسد آگاهی از این موضوع که استفاده از نیروی نظامی می‌تواند پیامدهای پیش‌بینی نشده‌ای داشته باشد - موضوعی که سیاست بازدارندگی هسته‌ای آنرا تقویت کرد - شرایطی را برای موفقیت مقاومت مدنی فراهم کرد. همچنین به نظر می‌رسد رابطه‌ای میان استفاده‌ی فراگیر از زور از یک سو و امکان بروز مقاومت مدنی از سوی دیگر وجود داشته است.

رژیم‌های کمونیستی حاکم بر چین و رومانی، تغییرات را آن‌گونه که برای مسکو آشکار شده بود باور نداشته و در استفاده از خشونت در برابر تظاهرات کنندگان مسالمت‌آجو برای خود محدودیت کمتری قائل بودند؛ البته نه در چین، اما در رومانی استفاده از زور حتی در کوتاه مدت بسیار ناموفق بود. همین واقعیت این موضوع را مطرح کرد که "کمونیست‌هایی که هنوز بر سر قدرت هستند می‌توانند میان واگذاری قدرت با آرامش و واگذاری قدرت به شیوه‌ی چاوشسکو، یکی را انتخاب کنند."⁶¹

12. انتظار نمی‌رود که استفاده از مقاومت مدنی و به طور مثال مجبور کردن نیروهای نظامی به عقب‌نشینی، خود به خود و به طور طبیعی صورت پذیرد. مقاومت مدنی در روندی گام به گام آن هم در مرحله‌ای که در آن «همکاری» و «مبارزه» به طور توأم مورد استفاده قرار گرفت، توسط دولت‌های جدید شرق اروپا در سال‌های 91-1990 به ثمر نشست که البته روند پیچیده‌ای از توافقات بین‌المللی در شکل‌گیری آن نقش داشت. آخرین نیروهای نظامی شوروی در نیمه‌ی اول 1991 چکسلواکی و مجارستان را ترک کردند.

13. رویدادهای سال‌های 91-1989 چه ارتباطی با نقش تدافعی مقاومت مدنی داشتند؟ نتیجه‌گیری در اینباره ساده نیست. اگر مقاومت مدنی نوعی از دفاع باشد، بعضی اوقات این دفاع بسیار کند صورت می‌گیرد و به عنوان پدیده‌ای که حوزه‌ی عملکردش بومی است تا بین قاره‌ای؛ بیشتر با نفوذ آرام و آهسته تعریف می‌شود تا حرکت‌های پرشتاب. این نوع از کنش به جای نابود کردن از فشار آوردن استفاده کرده و تصویری از «قدرت» خود ارائه می‌دهد که درست متضاد با قدرت هسته‌ای است.

جوامعی که به تازگی از سرکوب نیروی خارجی رها شده‌اند، عموماً خواستار دفاع از خود هستند تا آزادی. نشانه‌ای دیده نمی‌شود مبنی بر این‌که کشورهایی که با سقوط امپراتوری شوروی ظهور کردند خواسته باشند تمام تخم مرغ‌های خود را در سبد مقاومت مدنی قرار دهند. حتی این کشورها می‌توانند به منظور مقابله با تهدیدهای خاص و پیچیده همچون حملات تروریستی، حفظ نیروهای نظامی را توجیه کنند.

رهبرانی که تغییرات بزرگی را با مقاومت مدنی رقم زدند، از زمانی که در قدرت قرار گرفتند دیگر پیشنهاد نمی‌کردند در برابر هر تهدیدی باید به مقاومت مدنی اتکا کرد. در سال 1991، رئیس‌جمهور واسلاو هاول از حق جمهوری فدرال چک و اسلواکی برای پیوستن به پیمان امنیتی دفاع کرد.⁶² هاول همچنین بر حمایت خود از دکتترین نظامی جدید خود تاکید کرد: "دکتترین نظامی جدید ما مبتنی است بر توانایی لازم برای دفاع از خود در برابر تهدیدهای بالقوه از هر سو که باشند"⁶³. دولت لیتوانی در قطعنامه‌ی 28 فوریه ی 1991 فقط تا اندازه‌ای، به سمت اتکای عمومی به مقاومت مدنی رفت. اما در کل از آنجا که برخی ساز و کارهای موجود نظامی تماماً بی‌اعتبار شده بودند، چرخش به سمت اتکای کامل به مقاومت مدنی صورت نگرفت. در 25 فوریه‌ی 1991، وزیران دفاع و خارجه‌ی سازمان پیمان ورشو در جلسه‌ی بوداپست توافق کردند که فعالیت‌های نظامی این ائتلاف که دیگر از اعتبار ساقط شده بود در اول آوریل 1991 خاتمه یابد، با این‌حال تا کنون دولت‌های جدید عضو پیمان ورشو پیشنهاد فراگیر خلع

سلاح یکطرفه را ارائه نداده‌اند.

14. اگرچه این کشورها به اتکای همه جانبه به این شیوه از مبارزه رجوع نکردند، اما از آنجایی که به واسطه‌ی مقاومت مدنی به آزادی رسیده‌اند، این تجربه را فراموش نکرده و در آینده ممکن است که به بازآفرینی بخشی از آن دست بزنند. آگاهی که این جوامع بدان دست یافتند، توانست در بازداشتن مهاجمان خارجی - مهاجمانی همچون محافظه کاران شوروی - به طور بالقوه موثر واقع شود. همان‌گونه که «سر مایکل هوارد» در مراسم یادبود «الیستر بوچان» در سال 1990 گفت: " مشاوران نظامی وی (گورباچف)، فارغ از این‌که ملاحظات حرفه‌ای‌شان چه باشد، باید بدانند که ارتش شوروی در صورت بازگشت، چه برای اشغال این کشورها و چه برای حکمرانی بر آنها، حتی یک دوست هم برای کمک نخواهد یافت." 64

15. طرح این پرسش که پیامدهای بهرگیری موثر از مقاومت مدنی در شرق اروپا، چه در آرایش دفاعی غرب اروپا چه در غالب ناتو یا در چهارچوب تازه در آینده چه خواهد بود؟ از برخی جهات می‌تواند سیاست‌های پیشین ناتو را قابل توجیه کند. موضع دفاعی بنیادین ناتو، پافشاری در عدم بازگشت به سیاست تهاجمی، و اصرار بر تنش‌زدایی و دفاع، سرانجام برخی زمین‌ها برای تغییر در شرق اروپا را رقم زد. از سوی دیگر، برخی کشورهای عضو ناتو که اتحاد جماهیر شوروی را قدرت نظامی موفقی پنداشته و تولید انبوه سخت‌افزارهای نظامی را نشانه‌ی قدرتمندی می‌دیدند، شاید بعدها از این‌که مشکلات درونی امپراتوری شوروی را دست کم گرفته بودند، احساس پشیمانی کرده باشند.

در برابر نیروی نظامی نیرومند شوروی، غرب تا اندازه‌ی زیادی مجبور بود که برنامه‌ی نظامی خود را به خطر امکان استفاده از سلاح هسته‌ای از سوی شوروی معطوف سازد و این موضوع برای مدت 40 سال اساس تفکر استراتژیک غرب را تشکیل می‌داد؛ اما برای آینده چنین تفکری دیگر از موضوع خارج است. برتری نظامی متعارف شوروی که بر پایه‌ی آن هم نظام خود را شکل داد افول کرده و در واقع اساس تهدیدها تغییر یافته است. تفکر استراتژیک غرب در بسیاری روش‌ها و سطوح نیازمند دگرگونی است. در این راستا غرب می‌بایست از تجربیات سال‌های 91-1989 بهره گیرد. این فرآیند بازنگری می‌تواند به افزایش آگاهی از مقاومت مدنی بیانجامد، عاملی که دستکم می‌تواند به عنوان یک گزینه در شرایط خاص در نظر گرفته شود.

16. بسیاری از اعضای جامعه‌ی بین‌المللی تا مدت‌ها جنبش‌های آزادیبخش مسلح را به عنوان اصلی‌ترین یا تنها ابزار مبارزه می‌پنداشتند، ابزاری که با آن می‌توان به دفاع پرداخته و دشمنان مسلح را به طور موثر از مقصودشان بازداشت. برژنف و ریگان هر کدام به شکل متفاوتی به چنین دیدگاهی متوسل شدند و این دیدگاه حتی در قطعنامه‌های سازمان ملل هم دیده می‌شد، اما اگر جنبش‌های آزادیبخش مسلح در شرق اروپا که هر چیزی را دلیل موجهی برای توسل به خشونت می‌پنداشتند وجود داشت، چه کسی می‌تواند بگوید که چه فاجعه‌ای ممکن بود رخ دهد؟ پس از رویدادهای 91-1989 که به شکل خیره کننده‌ای تغییر تاریخی شگرفی را با کمترین میزان خونریزی رقم زد، جامعه‌ی بین‌الملل می‌بایست بیشتر درباره‌ی

شیوه‌های مورد استفاده در مناقشات توجه نشان داده و دیگر نیندازد که شیوه‌های خشونت‌آمیز ضروری و در تمام موارد تنها شیوهی مورد نظر هستند.

17. آیا ارتباط طبیعی میان مقاومت مدنی از یکسو و لیبرال دموکراسی از سوی دیگر وجود دارد؟
رویدادهای 1989-91 این ایده را به شدت تقویت کرد که تکنیک مقاومت مدنی- که اساس خود را بر مدارا، ترغیب از راه گفت‌وگو و تشکیل ائتلاف قرار داده- بیشتر متمایل و متناسب با اهداف دموکراسی چند حزبی متکی بر قانون است تا انواع حکومت‌های دیکتاتوری. ایجاد (یا بازسازی) نظام‌های چند حزبی در جوامعی که تجربه‌ی اندکی از این مدل حکومتی داشته یا عمیقاً دچار اختلافات قومی، منطقه‌ای یا طبقه‌ای هستند، بی‌گمان با دشواری‌هایی همراه خواهد بود. با این حال پیام رویدادهای 1989-91 کاملاً روشن است: دست‌پاچی به دموکراسی و حفظ آن با استفاده از مقاومت مدنی بیشتر امکان‌پذیر است، تا با توسل به شیوه‌های دیگر.

توضیحات:

1. اصطلاح «شرق اروپا» در اینجا به اختصار به منظور ارجاع به تمامی کشورهای کمونیستی پیشین در مرکز و شرق اروپا به کار می‌رود، البته به غیر از کشورهای کمونیستی سابق که درون مرزهای شوروی قرار داشتند. این اصطلاح مخفف به جای اصطلاح بزرگتری همچون «شرق-مرکز اروپا» و اشکال دیگر آن به کار می‌رود. هر چند چنین اختصارهایی می‌توانند گمراه کننده باشند؛ اما بنا به دلایل بسیاری شوروی و مناطق مختلف آن در واقع «شرق اروپایی» هستند.

2. Interviewed in People Weekly, New York, 27 November 1989, p. 49.

3. Timothy Garton Ash, We The People: The Revolution of '89 Witnessed in Warsaw, Budapest, Berlin O. Prague, Granta Books, Cambridge, in association with Penguin Books, 1990, pp. 155-56.

4. Steven Lukes, "Marxism and Morality: Reflections of the Revolutions of 1989," Ethics O. International Affairs, New York, 1990, vol. 4, p. 19.

5. The classic exposition is Gene Sharp, *The Politics of Nonviolent Action* (Boston: Porter Sargent, 1973). Based on the author's 1968 Oxford D.Phil. thesis, it began as a study of nonviolent resistance against totalitarian regimes.
6. For a useful account, see Roberto Eisenmann, "The Struggle Against Noriega," *Journal of Democracy*, Washington DC, Winter 1990, pp. 41-46. This was written shortly before the US. military intervention in Panama.
7. *Warsaw Treaty: New Initiatives. Documents of the Meeting of the Political Consultative Committee of the Member States of the Warsaw Treaty Organization*, Budapest, June 10-11, 1986, Novosti, Moscow, 1986, p. 25.
8. Mikhail Gorbachev, *Perestroika: New Thinking for Our Country and the World*, 2d ed., Fontana/Collins, London, 1988, p. 138.
9. Gorbachev, *Perestroika*, p. 170.
10. Gorbachev, *Perestroika*, p. 195.
11. See BBC Summary of World Broadcasts: Eastern Europe, 11 April 1987.
12. Zbigniew Brzezinski's account of the Soviet position, in *The Grand Failure: The Birth and Death of Communism in the Twentieth Century*, Collier Books, New York, 1990, p. 93.
13. BBC, Summary of World Broadcasts: Soviet Union, 11 July 1989.
14. Janusz Onyskiewicz, Deputy Minister of Defense, speaking at a meeting in the Polish Embassy in London, September 3, 1990.
15. Timothy Garton Ash in *The Independent*, London, 2 February 1990. In fact, the refrain of the Sinatra song was: "And more, much more than this, I did it my way." One couplet of the song goes: Yes, there were times I'm sure you knew when I bit off more than I could chew.
16. Report from Moscow, *International Herald Tribune*, London, 24 October 1989.
17. *Warsaw Treaty: New Initiatives. Documents of the Meeting of the Political Consultative Committee of the Member States of the Warsaw Treaty Organization*, Budapest, June 10-11, 1986, Novosti, Moscow, 1986, p. 11.
18. Sergei A. Karaganov, "The Year of Europe: A Soviet View," *Survival*, London, March/April 1990, pp. 121 and 122. Karaganov does also say that in turn "the changes in the German Democratic Republic, Czechoslovakia and Romania have provided a potent push for perestroika."
19. As reported by Imre Karacs in Moscow, *The Times*, London, 4 July in 1990.
20. Ernst Kux, "Revolution in Eastern Europe-Revolution in the West?" *Problems of Communism*, Washington DC, May-June 1991, p. 3.
21. See for example Jeane J. Kirkpatrick, *Dictatorship and Double Standards: Rationalism and Reason in Politics*, Simon and Schuster, New York, [1982]; and Caspar W. Weinberger, "Arms Reductions and Deterrence," *Foreign Affairs*, New York, Spring 1988.

22. Thus on November 26, 1989, Gorbachev published an article in Pravda defending the retention of single-party rule in the USSR.
23. Richard Davy, "The Strain on Moscow of Keeping a Grip on its European Empire," *The Times*, London, 18 December 1980.
24. William H. Luers, "The U.S. and Eastern Europe," *Foreign Affairs* Summer 1987, pp. 977, 981, and 987.
25. Tony Judt, "The Rediscovery of Central Europe," *Daedalus: Journal of the American Academy of Arts and Sciences*, Winter 1990, p. 50.
26. Charles Gati, "Gorbachev and Eastern Europe," *Foreign Affairs, New York, Summer* 1987, pp. 959-60. Note also his statement on p. 970 that "the Brezhnev doctrine is still on the books," and his pessimistic conclusion on p. 975.
27. *Ibid*, pp. 965-69.
28. This was by no means a new development in Poland. There is a brief acknowledgement of the development of the technique of strikes in Poland in the 1930s in George Schopflin, "The Political Traditions of Eastern Europe," *Daedalus*, Winter 1990, p. 86. This is one of the very few references in this issue to eastern Europe's rich traditions of resistance.
29. For a summary of these developments, see Keesing's Record of World Events, p. 37010.
30. Mieczyslaw Rakowski interviewed by Geoffrey Stern, *LSE Magazine*, London School of Economics and Political Science, Summer 1991, p. 14. In this interview Rakowski gives an interesting account of the Soviet Union's willingness to accept in 1989 Polish outcomes which it would have viewed as anathema in 1981.
31. For a strong statement that the December 13, 1981 imposition of martial law was motivated by a desire "to do all possible to prevent intervention from the Soviet Union," see Mieczyslaw Rakowski's interview in *LSE Magazine*, Summer 1991, p. 14.
32. "Pozitivni tlak reformy v Madarsku," *Rudt Pravo*, Prague, 18 April 1969, p. 7. Translation from CTK, Daily Press Survey (duplicated), Prague, 18 April 1969, p. 7. The editor of *Rude' Pravo*, J. Sekera, was dismissed on the same day. Information given to the author in Prague on the same day by a senior member of the paper's staff.
33. Answers to questions at the National Press Club, Washington DC, 26 July 1988, reported in *New York Times*, 28 July 1988, p. A5. Grosz qualified this remark by adding that the one-party system was a historical fact, and that broadening the range of parties "is not one of the first priorities."
34. *The Times*, London, 14 November 1988.
35. *Keesing's Record of World Events* 1989, p. 36399.
36. Cited in Garton Ash, *We The People*, p. 51.
37. The full text of this secret protocol between Hungary and East Germany dated June 20, 1969—including the clause providing that "this Protocol shall not be published--was in fact, surprisingly, published in

United Nations Treaty Series, vol. 986, New York, 1983, p. 46. (It was later reprinted in *The American Journal of International Law*, vol. 84, no. 1, January 1990, p. 281.) I understand from Hungarian sources that it was the Hungarian foreign ministry which passed this document on to the United Nations for publication in the Treaty Series. On September 10, 1989 the Hungarian government announced the suspension of this agreement with effect from September 11.—*Keesing's Record of World Events*, p. 36894.

38. Garton Ash, *We The People*, pp. 67 and 68.

39. In Halle, according to "church sources" cited in a report from Berlin in *International Herald Tribune*, London, 24 October 1989.

40. One of the tragicomic figures of the German events was the gentleman who left East Berlin early in November 1989, by the transit camp in the West German Embassy in Prague, on through Hungary and Austria to West Germany, from where he flew to West Berlin, just in time to see the Wall opened up. He must have felt that had he only waited, he could have made his few miles' journey on foot, and much more easily. Yet in a larger sense the emigration movement was a necessary prelude to the momentous changes in party leadership and in policy.

41. Josef Svorecky, "Bohemia of the Soul," *Daedalus*, Winter 1990, p. 117.

42. Vladimir Kusin, *From Dubcek to Charter77: Czechoslovakia 1968-1978*, Q Press, Edinburgh, 1978, pp. 304-5. See also Vaclav Havel *et al.*, *The Power of the Powerless*, Hutchinson, London, 1985, pp. 69-78 and 217-21.

43. Concluding Document of the Vienna Meeting 1986 of Representatives of the Participating States of the Conference on Security and Co-operation in Europe, issued in Vienna, 17 January 1989.

44. Richard Davy, "Restarting the Prague Clock," *The Spectator*, London, 6 February 1988, p. 12. Davy himself said in this article (p. 13): "Ordinary people are not going to put their heads above the parapet without a lot more reassurance . . ."

45. Report from Rome in *The Times*, London, 14 November 1988.

46. See especially the report from Prague by Edward Lucas, "Czech Revolt may be Result of KGB Plot," *The Independent*, London, 15 May 1990.

47. See e.g. Dessa Trevisan, "Up to 2,000 feared killed in Romania," *The Times*, London, 20 December 1989, p. 1. Later estimates of the numbers killed at Timisoara were a great deal lower.

48. See e.g. Michael Evans, Defense Correspondent, "Troops Quick to Isolate Unrest," *The Times*, London, 20 December 1989.

49. This account is drawn in part from the very full accounts by a participating student, Viorica Butnariu, published in *The Observer*, London, 31 December 1989; and Robert Cullen, "Report from Romania: Down with the Tyrant," *The New Yorker*, 2 April 1990, pp. 94-112.

50. A full account of the *Adevarul* article of August 23, 1990 appeared in a Reuter report in *The Independent*, London, 24 August 1990.

51. Rein Taagepera, "Estonia's Road to Independence," *Problems of Communism*, Washington DC, November-December 1989, p. 21.
52. Text from Rein Taagepera, "Estonia's Road to Independence," pp. 22-23.
53. *Ibid.*, pp. 23-25.
54. Report in *The Times*, London, 17 November 1989, p. 11.
55. Francis X. Clines, "Gorbachev Warns Estonia on Moves for Independence," *New York Times*, 5 April 1990, p. A1, col. 6.
56. On April 4, 1989, U.S. Secretary of State James Baker cautioned his Soviet counterpart Eduard Shevardnadze that a crackdown in Lithuania could wipe out much of the progress made in Soviet-American relations in the last year. Report by Thomas L. Friedman in *New York Times*, 5 April 1990, p. A16.
57. Translation from Lithuanian Information Center in New York, and published in *Civilian-Based Defense: News & Opinion*, Cambridge, MA, vol. 7, no. 3, May/July 1991, p. 4. See also Bruce Jenkins, "Einstein Institution Delegation Discusses Civilian-Based Defense with Lithuanian Officials," on pp. 2-3 of the same issue.
58. Quotations from Robert Andrews, *The Routledge Dictionary of Quotations*, Routledge and Kegan Paul, London, 1987, pp. 81-82. For a longer and more academic treatment of the same theme, see J.B. Duroselle, *Tout Empire Perira: Une Vision Theorique des Relations Internationales*, Publications de la Sorbonne, Paris, 1981.
59. Text in *NATO Review*, Brussels, April 1991, p. 31.
60. Jacob Burckhardt, *Uber das Studium der Geschichte*, ed. Peter Ganz, Beck, Munich, 1984, p. 350. Based on lectures delivered between 1868 and 1873, and cited in Kux, "Revolution in Eastern Europe- Revolution in the West?" *Problems of Communism*, May-June 1991, p. 2.
61. Robert Cullen, "Report from Romania: Down with the Tyrant," *The New Yorker*, 2 April 1990, p. 108.
62. President Vaclav Havel, remarks in Prague on April 29, 1991, responding to a Soviet proposal to include in a bilateral treaty a clause stating that neither side will enter into a security alliance that could be directed against the other side. *The Independent*, London, 30 April 1991.
63. President Havel's address to the NATO Council on March 21, 1991, *NATO Review*, April 1991, p. 33. See also his address on February 21, 1990 to a joint session of the U.S. Congress, in which he had said: "If Czechoslovakia were forced to defend itself against anyone, which we hope will not happen, then it will be capable of doing so with a considerably smaller army, because this time its defence would be . . . supported by the common and indivisible will of both its nations and its leadership. Our freedom, independence and our new-born democracy have been purchased at great cost, and we will not surrender them."-Typewritten transcript, p. 47.
64. Michael Howard, "The Remaking of Europe," prepared text for the Alastair Buchan Memorial Lecture, delivered in London on March 12, 1990, *Survival*, London, March/April 1990, pp. 101-2.

درباره‌ی نویسنده:

آدام رابرتز (Adam Roberts)، پژوهشگر بریتیش آکادمی، استاد روابط بین الملل از بنیاد Montague Burton در دانشگاه آکسفورد و پژوهشگر کالج بالیول (Balliol College) است. وی نویسنده‌ی کتاب Nations in Arms: The Theory and Practice of Territorial Defence (چاپ دوم، 1968) و ویراستار و نویسنده‌ی مشترک چندین اثر دیگر است، از جمله:

The strategy of Civilian Defence (1967)

Czechoslovakia 1968 (1969)

United Nations, Divided World (1988, 1994)

Documents on the Laws of War (1989)

Hugo Grotius and International Relations (1990)

Presiding Over a Divided World (1994)

Humanitarian Action in War (1997)